

AZARKOUEH



آلا له های پامیر

به روایت مسعود آقابالائی از حماسه فاجعه آمیز پامیر سال ۱۳۷۵

آالله های پامیر

نوشته ناصر داوران



افزوده ها

۱- نخستین صعود زمستانی به پامیر

ترجمه مسعود آقابالائی

۲- نخستین صعود به پامیر

ترجمه از متن آلمانی

AZARKOUH

تصویر روی جلد : آخرین تیغه منتهی به قله کمونیزم در ارتفاع ۷۴۰۰ متری – آقابالائی

درجه سختی مسیر صعود جبهه شمالی کمونیزم 5B است.

آالله های پامیر

گزارش گونه ای از سفر کوهنوردان آذربایجانی به پامیر

چاپ اول پائیز ۱۳۷۶

۳۰۰۰ جلد

حروف چینی موسوی

لیتوگرافی رنگین – آذر فام

چاپ سیما آذر

بازگویی توسط مسعود آقابالائی، یگانه میراث دار حرکت حماسی نمایش برجسته دوستی و انسانیت !



درآمد

((دوستی یک عاطفه نجات دهنده است)) ۱

پس از شب آذین دراوج، دو موج سفید مانند برف، پای کوبان چون ملایک به پابوس پامیر شتافتند و یک دوست در آستانه انجمام تاریکی و توفان خشم زمہریر، این عاطفه را بپاس می داشت!
در انتهای سفری دراز و بلند به درازی جاودانگی و به بلندی سر بلندی حمامه و عشق، دو ذروه پیمای تبریزی - حسین و عبدالله بلندتر از زمین ایستادند و مسعود، خاک ستای میهن و مهروز همراهان ترنم:
بر شاخه های غار
دو کبوتر روشن دیدم،
یکی خورشید
وان دیگری ماه،
((همسایه های کوچک! (با آنان چنین گفتم)
گور من کجا خواهد بود؟
((در دنباله دامن)) چنین گفت ماه))
((در گلوگاه من)) چنین گفت ماه)) ۲
را تا خلوت خاک و تا درون غریوه های بلند زمزمه کرد.

۱- خورخه لوییس بورخس هزاره توهای، ترجمه میر علای، ص ۱۴۶

۲- فدریکو گارسیالورکا، ترجمه احمد شاملو، به نقل از زندگی و طرح های ف. گ. لورکا.

گوی قیر گون بی مهربی شکست، پرتوهای نیک نامی و مهروزی رها شد. خیال محو و ناپیدایی و ناپیدایی آرزومندی اینک در جای پای پایا و پایدار سه اوج نورد آذربایجانی در پامیر ماندگار شده است. از میانه روز سیزده مرداد ماه تا بی پایانی زمان، گاه سپردن و از فرودگاه تبریز تا پگاه پامیر راه سپردن، عهد دیرین قاصدان نیکنامی بود که فرازها، وفادارانه نام وطن را آجین جان کردند.

یک سال از آن روز می گذرد. هرچه از آن ظهرگرم فرودگاه تبریز فاصله بگیریم و هرچند پامیر از ما دوری گزیند، خود را بیشتر به آن رخ داد و آن آستان آسمان، نزدیک می بینیم. این، و آن رسم دیرین، ما را بر آن می دارد که آیین دوستی و گذشت را پاس بداریم.

یادمان نخستین سالگرد گشت و گذشت به یادماندنی سه کوهنورد آذربایجانی و نادیده های دیدنی توسط آقای ناصر داوران، با استناد به شهادت و صداقت آقای مسعود آقابالائی، تصویر شده است. بخش اساسی نوشته حاضر، با بیان شیوه ای وی رقم خورده و گفتنی های بی شمار، با ایجازی شاعرانه و در هم سرایی شکوه حماسه و رنج فاجعه باز گو شده است.

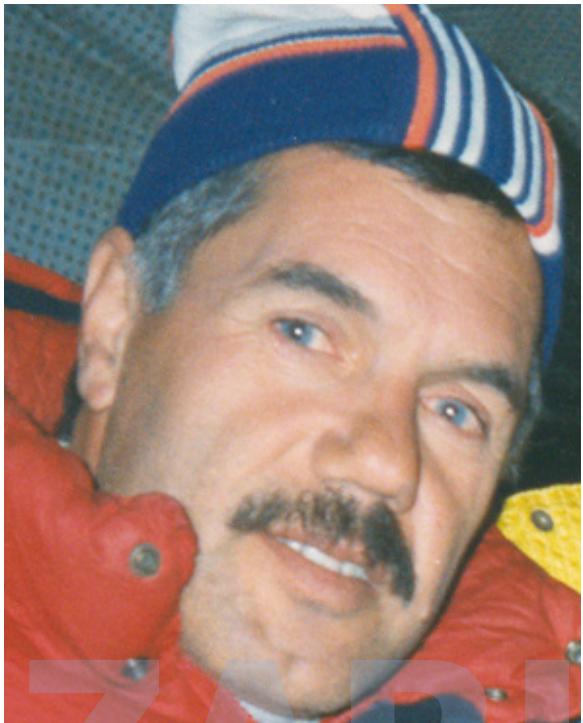
اگر آن روز، در سوگ حراستی و عزیزی می گفتیم : ((داغلار حُسینسیز-قالدی)) ! شکوه عالی این گزارش می گوید: ((حسن و عبدالله با کوه یکی شدند)). بیشتر ازین درباره آن کردار نیکو چه می توان گفت؟! ((گزارش نخستین صعود بر قله کمونیزم)) که ترجمه ای از متن آلمانی است و گزارش ((نخستین صعود زمستانی به پامیر)) ترجمه آقابالائی از متن انگلیسی، افزوده هایی هستند که با نوشته آقای ناصر داوران، یک جا و به مناسب نخستین یادمان حسین و عبدالحسین، قربانیان اوج و مسعود، میراث دار حماسه چاپ می شود.

بایرام صادقی



۱- ((کوه ها بی حسین شدند))

حسین حراستی

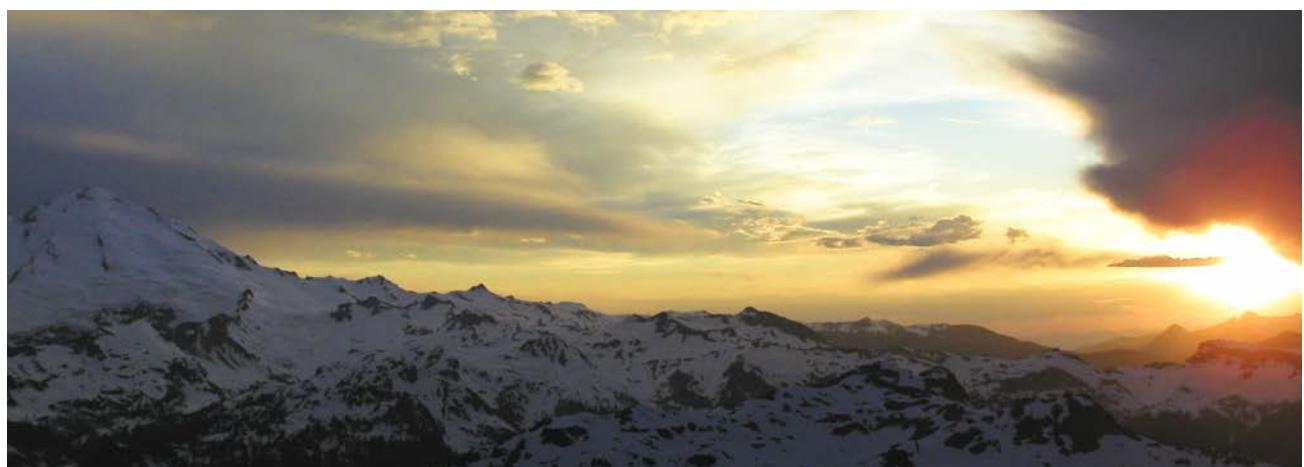


فرزند جواد در سال ۱۳۲۷ در باغمیشه تبریز در یک خانواده متوسط چشم به جهان گشود از سال ۱۳۵۲ کوهنوردی رانه به عنوان یک ورزش در معنای متعارف، بلکه به مثابه عشقی ابدی آغاز کرد. در این شیدایی چندان پیش رفت که یک از مریبان فدراسیون کوهنوردی کشور برگزیده شد. کوه های فراوانی را در گرما و سرما در تابستان و زمستان در نور دید. ستیغ ها را طی کرد، هرم ها را زیر پا گذاشت و با بزرگان کوه به کوه های بزرگ پا نهاد. کارنامه او آکنده از قله ها و کوه ها است. کلاس مریبیگری را زیر نظر یک مریبی بین المللی به نام سب فرا گرفت. در سال ۱۳۵۶، به عنوان یک کوهنورد برتر ایرانی برای صعود به جبهه شمالی قله اورست انتخاب شد و به کشور چین

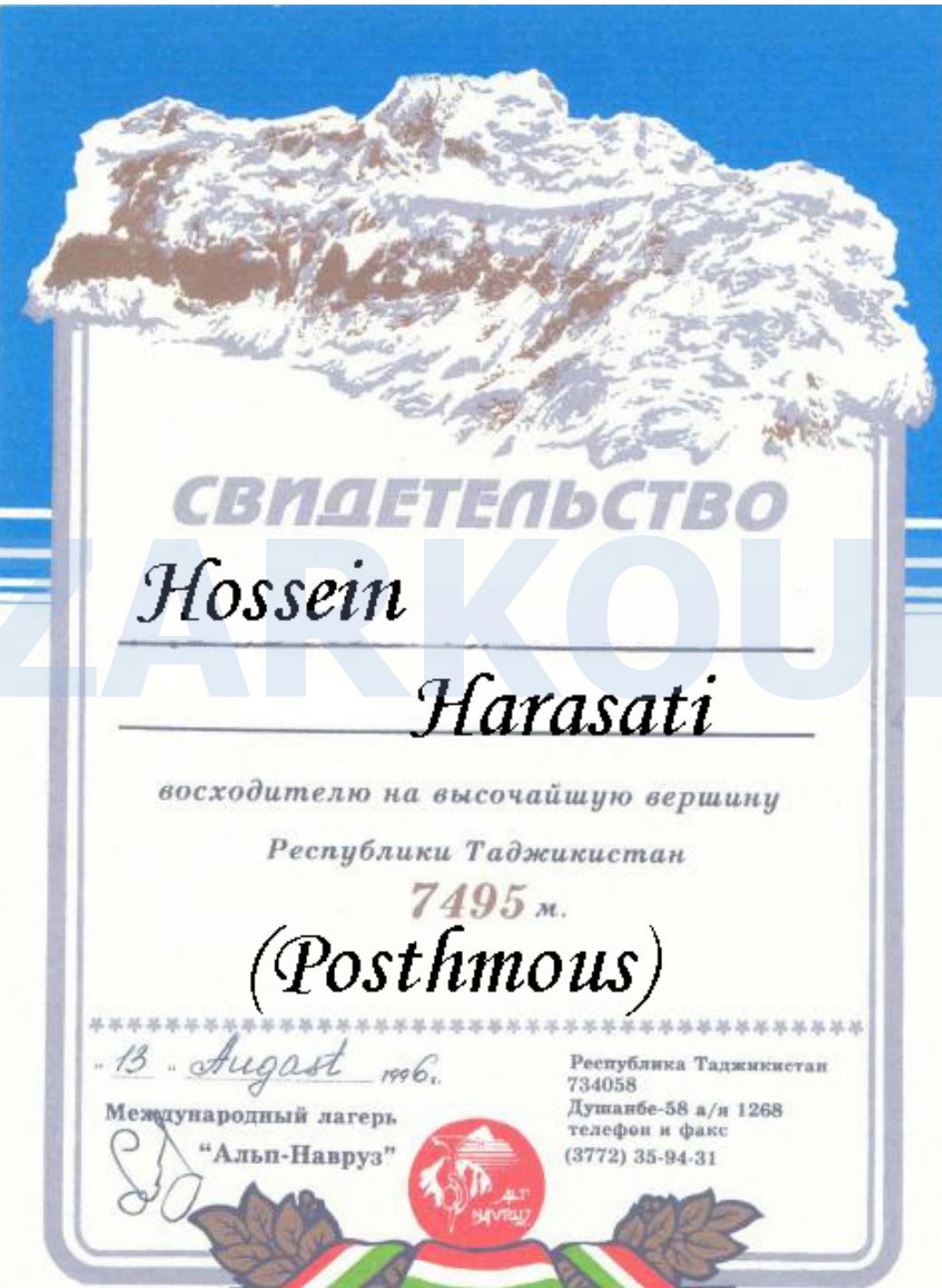
عزیمت کرد. حسین در این صعود، هم پای عبدالحسین عزیزی تا بلندای ۷۰۰۰ متری اورست بالا رفت. در سال ۱۳۷۱، اولین ایرانی بود که به قله البروس در قفقاز شوروی صعود کرد.

مسیر جدیدی را در دیواره بزرگ علم کوه، همراه یار دیرینش عبدالحسین عزیزی پیمود. آموزگار کوهنوردان شد. در آذربایجان شرقی، در زمرة کارآزموده ترین مریبان بود. ((هرم)) نشان کفش کوهی بود که حراستی تولید می کرد. کوه نورдан بهترین کفش کوه را به نام حراستی می شناختند.

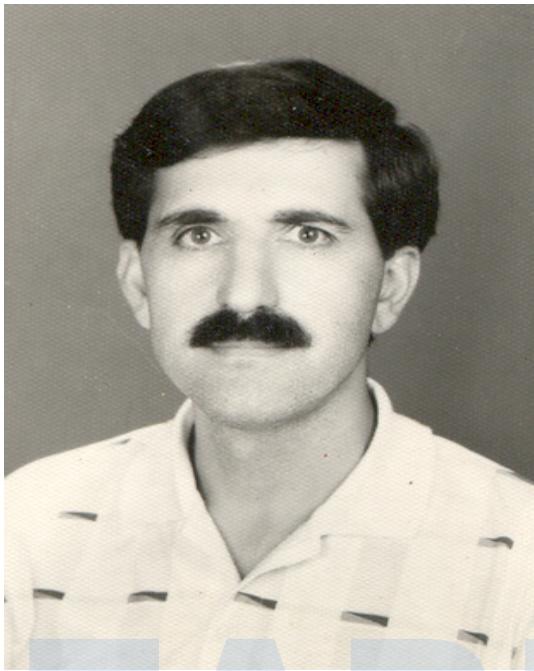
حسین حراستی را در آخرین سفر بی بازگشت، پامیر به سوی خود فرا خواند و در تابستان ۱۳۷۵ وی را برای آبد از آن خود کرد. حراستی و عزیزی، دو یار دیرین به کوه پیوستند.



AZARKOУН



عبدالحسین عزیزی



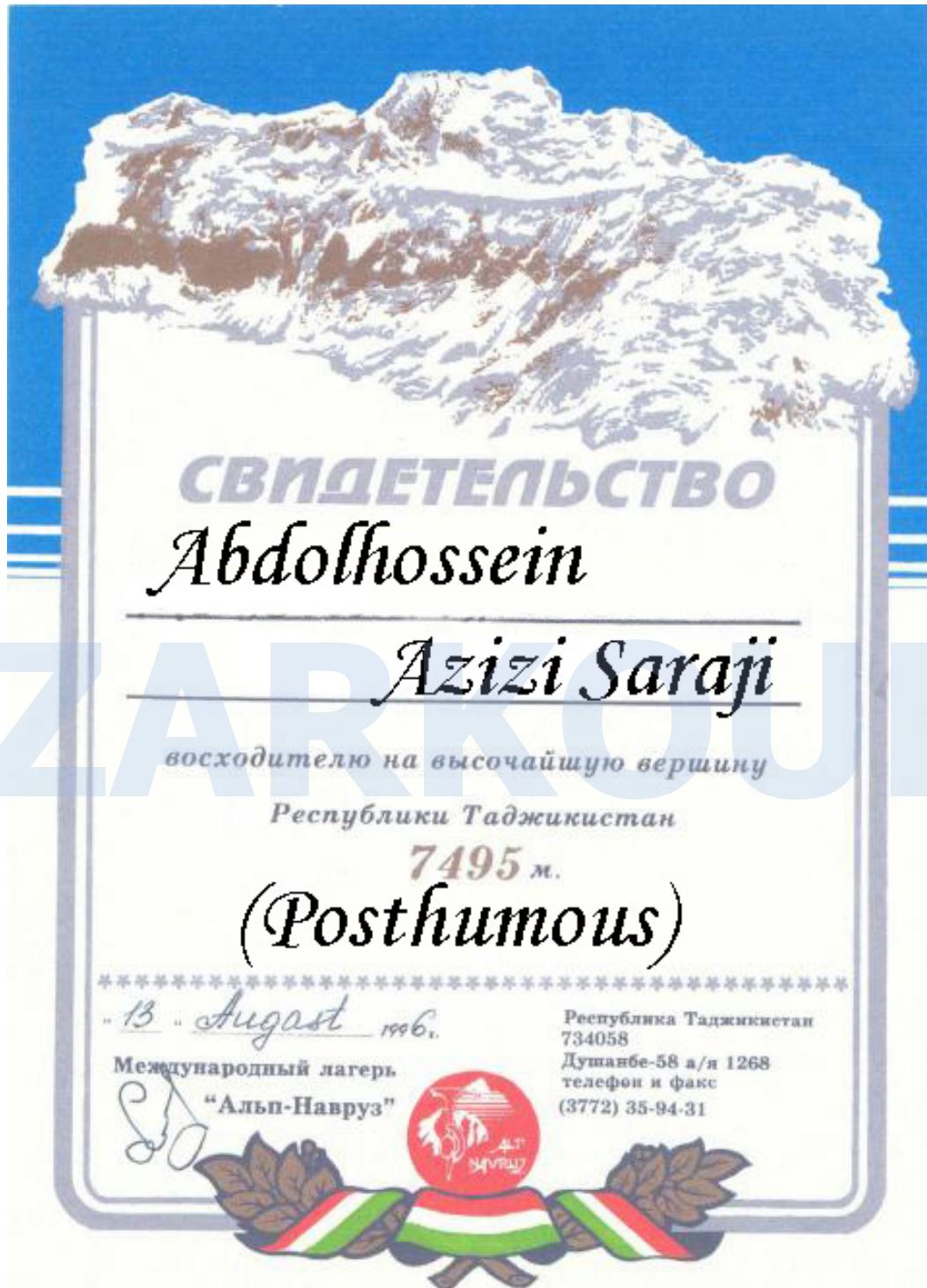
معروف به عبدال، فرزند کریم، متولد ۱۳۳۰ در تبریز به دنیا آمد. یکی از مربیان کوهنوردی شناخته شده و مترجم و مؤلف کتاب (ماجراهای کوه، نوشته کارل لوکان اتریش) و راهنمای کوهنوردی بود. از یاران، هم نوردان و هم دوره اهای حسین حراستی و مسعود آقابالائی و مربی منتخب فدراسیون کوهنوردی در کشور بود. کوهنوردی را از سال ۱۳۴۸ آغاز کرد. به بسیاری از قله‌های ایران و چندین قله معروف در کشورهای خارج صعود کرد. دیواره‌ها و غارهای فراوانی را درنوردید. یکی از هم وندان بنیان گذار گروه کوهنوردی بیستون در سال ۱۳۵۲ و مؤسس خانه کوهنوردان تهران در سال ۱۳۵۸ بود. در سال ۱۳۵۶، مسئول تدارکات تیم ملی ایران را در برنامه اورست عهده دار بود همراه همنورد و کوه یار دیرین خود حسین حراستی - تا ارتفاع ۷۰۰۰ متری گردنه شمالی ابرکوه جهان - اورست بالا رفت.

در صعود های برون مرزی، در سال ۱۳۵۵، به قله ۵۸۶۵ متری آمبو به در اردوگاه لوپس و قله نان کان در پهلوگام کشمیر هندوستان صعود کرد و از قله کاچکار در ترکیه بالا رفت. عضو بنیاد هیمالیا و تیم ملی کوهنوردی ایران بود. از جبهه شمالی در زمستان به دماوند صعود کرد در دو سال پیاپی ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ تا فراز علیم کوه - از دیواره شمالی صعود کرد.

در واپسین سفر، باز همسفر حسین حراستی، تا پامیر رفت و باز در کنار حسین، در آغوش بلند پامیر ماندگار شد.



AZARKOHN



مسعود آقابالائی

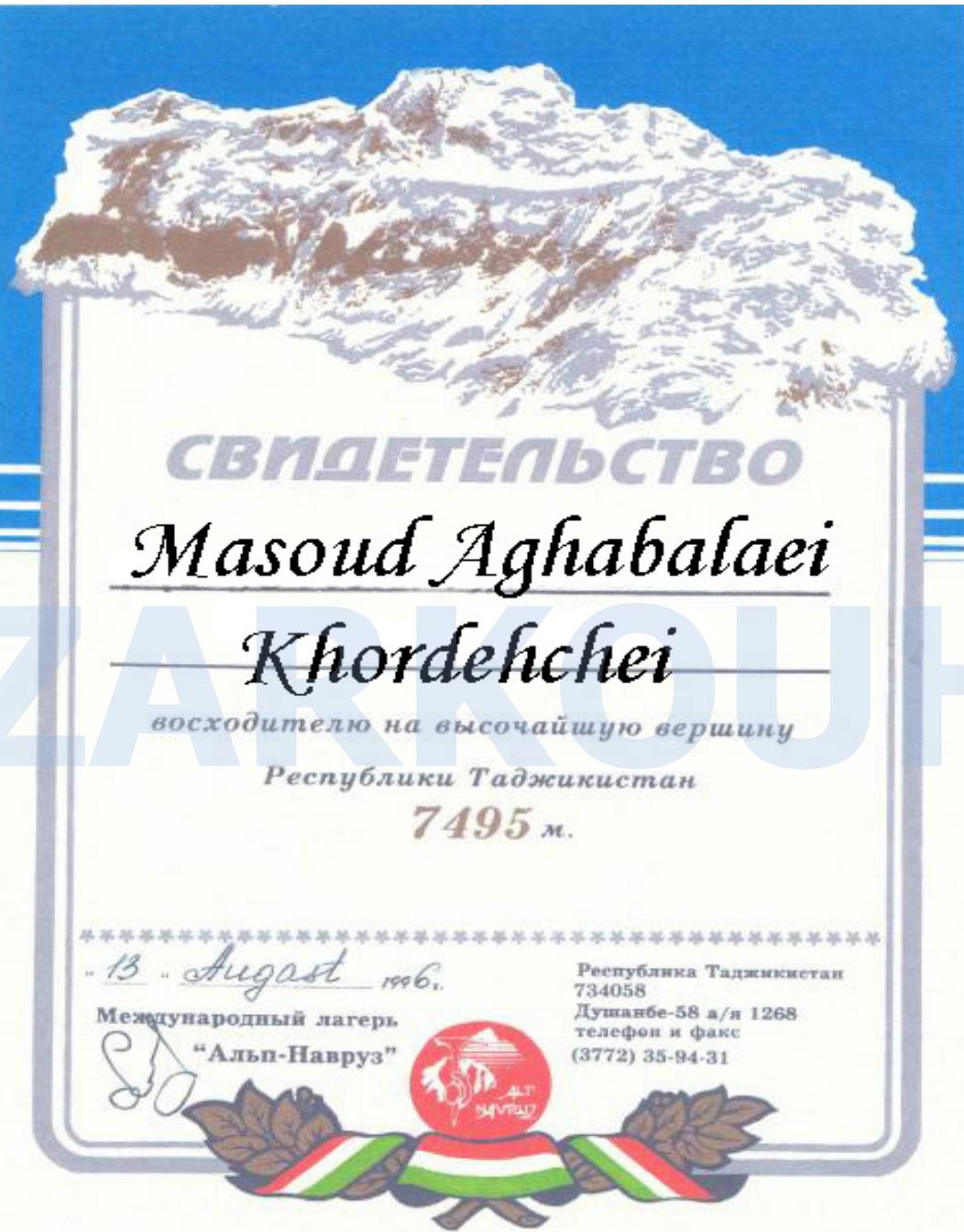


فرزند علی در سال ۱۳۳۷ در تبریز چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدائی، متوسطه و دبیرستان را در دبستان و دبیرستان صفا و سپس در دبیرستان ثقة الاسلام تبریز به پایان رسید. از سال ۱۳۵۲ به کوه پیمایی و قله نوردی روی آورد و در این گرایش به صفائ صافی و شفافیت روح و جسم از مرز عادت و تعارف فراتر رفت، به گونه ای که خواب و بیداری، شب و روز و زمستان و تابستان وی را فرازها و ستیغها پر کرد.

اشتیاق کوه و شیدایی با کوه، بودن بر مخالف نزدیکان و کسان مسعود غالب آمد و در همان سال های نخستین کوه نوردی، شب ها را نیز با کوه ها و دره ها خلوت می کرد. در سال ۱۳۵۴ برای بار نخست شب را در قله سبلان به صبح رساند و صبح تابناک قله، مهر شفافیت طبیعت برین

را کامل کرد. نخستین تبریزی بود که گرده آلمانی ها در علم کوه درنوردید و شب را شب آویز قله ماند. صعود های فراوان مسعود، او را به جرگه بزرگان کوه ایران رهنمون گشت و یار مدام مرحوم عبدالحسین عزیزی و روان شاد حسین حراستی شد. در سال ۱۳۵۶ صعود زمستانی جبهه شمالی دماوند، در زمستان ۵۷، سرپرستی صعود قله هرم اول سبلان، در سال ۶۳ صعود زمستانی گرده آلمانی ها در علم کوه در ۶۷ دیواره علم کوه، از مسیر لهستانی ها در داخل کشور و در سال ۷۴ صعود دیواره شرقی دمیر کازیک در ترکیه به نمونه هایی برجسته، بل که جز و تلاش های عادی در کارنامه این رهرو کوه می باشد. در برنامه های تمرینی صعود بین المللی بر اورست، همراه حراستی و عزیزی، دست کم تا پای بویی هیمالیا رفت و در سفر پامیر، هم نورد حراستی و عزیزی بود و یگانه بازمانده فاتحان گروه سه نفری قله کمونیزم از ایران است. مسعود آقابالائی، نماد حماسی آن رخ داد تراژیک می باشد.







آلله های پامیر

اندکی دیرتر از ظهر، آفتاب سوزان از میان آسمان آویخته بود. در فرودگاه تبریز، شیفتگان به فتح قله های اراده و سر بلندی، گروه - گروه فراهم می آمدند.

با دسته های گل و سینه هایی سرشار از عشق و دوستی و برای بدرقه سه مرد، به سوی سرزمین قله ها و اوج ها، آن جا که میعادگاه شیفتگان است و فتح قله کمونیزم با شکوه ترین سروشان ! چهره ها شکفته و مصمم هستند خیل جمعیت چون دریاچه ای زلال و بیقرار، موج می زند آن ها که شاید سال ها همیگر را ندیده بودند، در فرودگاه تبریز تجدید دیدار می کنند. روبوسی ها و رایحه یادها مشام جانشان را می نوازد. چه بهانه های خوبی برای فراهم آمدن ها و دیدار های نامتنظر بعد از سال ها دوری و بی خبری وجود دارد !

تعداد جمعیت همچنان رو به افزایش است. ثانیه شمار ساعت فرودگاه با شتاب پیش می رود و زمان پرواز را نزدیک تر می کند. دقایقی بعد، وقت خدا حافظی است. اما مگر می شود تک- تک این جمعیت انبوه را در آغوش کشید و صدای تپش های درونی را در هم آمیخت؟ باید همه را از بالای پله های هواپیما با یک بوسه وداع کرد

.....

ساعت یک ربع مانده به ۱۶، هواپیما خود را از زمین می کند و لحظاتی بعد در آبی بی کران آسمان از دیده ها پنهان می شود. مشهد اوّلین مقصد آنهاست و فردای آن روز پرواز از مشهد به شهر دوشنبه، پایتخت تاجیکستان، دومین مقصدشان در فرودگاه مشهد، جریمه کلانی بابت بارهای اضافی شان پرداخت می کنند. هواپیما با تأخیر زیاد از زمین بلند می شود. دو ساعت و ۴۵ دقیقه در آسمان ترکمنستان و ازبکستان و سپس فرود در شهر دوشنبه. در داخل هواپیما با سفیر ایران در تاجیکستان و نیز با مهندس پرواز هواپیما، شمس الدین کاخالوف که خود کوهنورد و چتر باز ماهری است آشنا می شوند. شمس الدین از آن ها دعوت می کند که به خانه شان بروند و چند روزی را که در شهر دوشنبه منتظر رسیدن بقیه بارهایشان و زمان پرواز هلیکوپتر به منطقه پامیر فرا رسد، در خانه وی بگذرانند و همین کار را هم کردند. در مدتی که در شهر دوشنبه بودند،

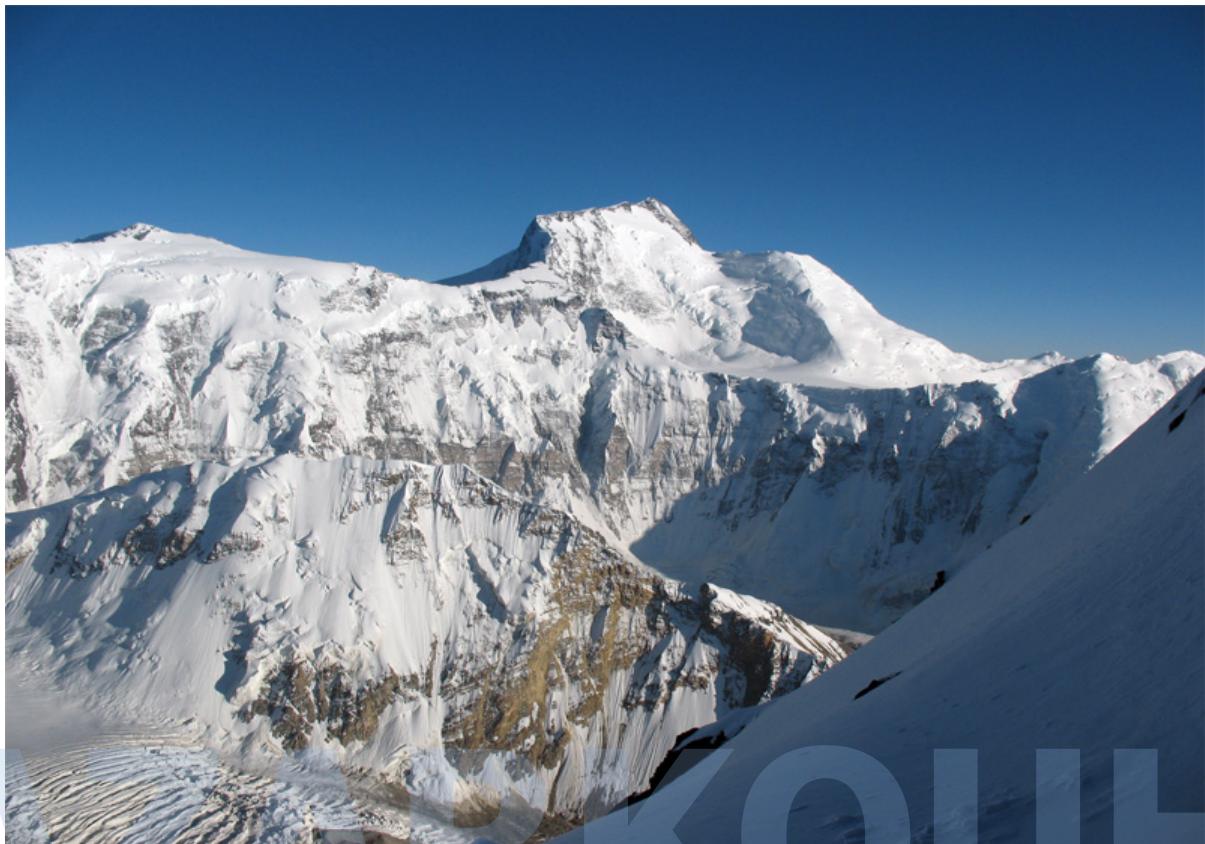
کارهای اداری، عقد قرارداد با شرکت ((تاجیک توریسم)) و تکمیل تدارکات کوه را با فراغت خاطر دنبال کردند. ساعت هشت و نیم صبح روز دوشنبه سیزدهم مرداد ماه ۷۵، مطابق با سوم اگوست ۹۶، هلیکوپتر فرودگاه ((فانی زاود)) را به مقصد کمپ اصلی ترک کرد. غیر از آنها چند تیم دیگر هم بودند. با کوله بارها و بندیل های بارشان تا ته هلیکوپتر پر بود از آدم، چند نفری هم روی بارها نشسته بودند. هلیکوپتر چون نهنگی هوا را می بلعید و بر فراز بیلاق ها و رودخانه ها پیش می خرید.



دھکدھ دیپ شار، و تخلیه برخی از مسافران محلی و بار تصویر از حراستی ((دیپ شار))

آخرین دھکدھ در این مسیر است. در آن جا حدود سی دقیقه توقف داشتند. چند مسافر محلی پیاده شدند، مقداری هم بار تخلیه کردند و سپس پرواز نهایی! از بالای مناطق یخ بسته و یخچال های لغزان می گذرند.





دورنمای قله کمونیزم، و دشت یخی پلاتو از داخل هلیکوپتر
تصویر از آقابالائی

خلبان از داخل کابین قله کمونیزم را نشان می دهد. جریانی از برق از وجودشان می گذرد، آرزوهای دیرینه شان در شرف تحقق است. مدت ها بود که فکر چنین صعودی بودند؛ بهار امسال در یک جمع ۶ نفره تصمیم نهایی را گرفتند. اما سه نفرشان به علی نتوانستند بیایند و اکنون سه نفره در راه فتحی دشوار، با اراده ای استوار چون کوه، بدین جای آمده اند.

هلیکوپتر پس از گذشتن از کمپ اصلی، از روی یخچال بزرگ والتر دور زده ، در کنار دریاچه زیبای کمپ اصلی، در ارتفاع ۴۱۰۰ متری به زمین می نشیند. همه آن هایی که در کمپ اصلی هستند، به سوی هلیکوپتر می دونند. گویی به استقبال آشنايان ديرين خود می آيند. و پيشوازی دوستانه، آن گونه که دوست از دوست، از تازه واردین به عمل می آورند. مسعود طبق معمول مشغول فیلم برداری است و دو هم نورد او، حراستی و عزیزی بارها را تخليه می کنند. نماینده ((تاجيك توريسم)) پيش می آيد و ضمن خوش آمد گویی، آن ها را به کمپ راهنمایی می کند. بارهايشان توسط تراكتور به کمپ منتقل می شود. آن روز صرف گردش در اطراف کمپ و دیدن مناظر زیبای آن محیط، با تازه گی ها و جذابیت های ویژه اش و نیز آشنايی با ديگر كوهنوردان شد و قرار شد که فردا را هم جهت استراحت در کمپ اصلی بمانند.



Moskvina B.C.

تصویر از آقابالائی

کمپ اصلی مسکوینا، ارتفاع ۴۱۰۰ متری



تصویر از آقابالائی

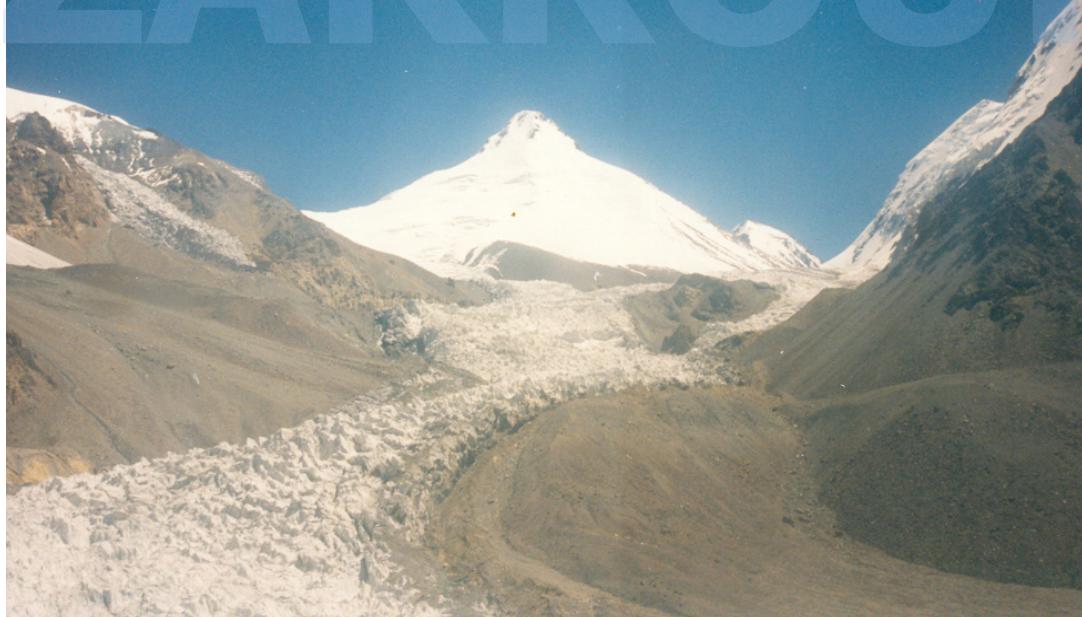
هليکوپتر در حال ترک کمپ اصلی



تصویر از عزیزی

آقابالائی - کریم منلاشو (متجم) - حراستی

AZARKOUEH



دورنمای قلهٔ چیتریخ (پیک فور) ۶۲۹۹ متر از کمپ اصلی تصویر از حراستی

ساعت ۷ صبح، با زنگ بزرگی همه را به سالن غذاخوری دعوت می کنند. بعد از صباحانه با نماینده ((تاجیک توریسم)) صحبت می کنند و ترتیب راهنما و بی سیم داده می شود. البته بیشتر امکانات موجود در کمپ اصلی، متعلق به آزانس ((آلپ نوروز)) است و تاجیک توریسم از امکانات این آزانس تغذیه می شود. شب، مترجم کمپ، کریم مَنلاشو آن ها را به تأسیسات ((آلپ نوروز)) دعوت می کند و در آن جا با ولادیمیر مشکوف، سرپرست آزانس ((آلپ نوروز)) پیر مرد ۶۵ ساله ای که کوهنورد مجری است و هفت بار قله کمونیزم و پنج بار قله ((کورژنوسکایا)) را با ارتفاع ۷۱۰۵ متر فتح کرده است، آشنا می شوند. همچنین با ویتالی بخت گزین، راهنمای آن ها در صعود به قله کمونیزم دیدار می کنند. ویتالی مرد ۵۸ ساله ای است، تاتاری بوده که بزرگ شده روسیه است و تجربه خوبی در هدایت تیم ها به ارتفاعات پامیر دارد. او بیش از هشت بار قله کمونیزم را صعود کرده است.

آنها پانزدهم مرداد ماه (پنجم آگوست) را هم در کمپ اصلی استراحت کردن و ساعت شش صبح شانزدهم مرداد به همراه راهنمای خود به سوی ارتفاع ۵۳۰۰ متری به راه افتادند. این صعود به منظور هم هوایی و ایجاد سازگاری در سیستم تنفسی اعضای اکیپ با شرایط جوی ارتفاعات بالا صورت گرفت. آن ها دو ساعت و نیم از میان یخچال ها و صخره ها گذشتند تا به منطقه ای بهمن گیر رسیدند. این منطقه پرhadثه ترین قسمت مسیر تا قله کمونیزم است. سقوط پی در پی بهمن و ریزش سنگ از ویژه گی های آن است. باید با شتاب طول ۱۵۰۰ متری آن را طی کرد و خود را از خطی که هر لحظه در کمین است، رهانید.

قبل از رسیدن آن ها به این نقطه، بهمن عظیمی بر روی مسیر فرو ریخت. توده های برف چون شُتران مَست و خشمگین، هرچه را که در سر راهشان بود زیر می گرفتند و با نعره های مهیب، مانند قُشون بدون فرمانده به هر طرف پراکنده می شدند. آن ها پس از فروکش کردن سر کشی و خشم و خوش بهمن، به سرعت از این شیب تند گذشته و خود را به ارتفاع ۴۳۰۰ متری که منتهی الیه حوزه بهمن گیر می باشد، رساندند و از آن جا سوار بر روی یال سنگی، در یک استراحت کوتاه حراستی یک ترانه آذری زیبایی را سرود، و سپس صعود خود را ادامه دادند. در چند نقطه از این مسیر سنگی طناب ثابت کار گذاشته شده است. این طناب ها کار صعود را آسان می کنند. ساعت دوازده و سی دقیقه به انتهای گرده سنگی در ارتفاع ۵۱۰۰ متری می رسند. در آن جا با کوهنوردان انگلیسی روبره رو می شوند. کوهنوردان انگلیسی قبلاً قله ۷۱۰۵ متری کورژنوسکایا، را فتح کرده بودند. و اکنون قصد صعود به قله کمونیزم را داشتند. در همین زمان کوهنوردان سویسی هم که از قله باز می گشتند سر رسیدند. اکیپ کوهنوردی تبریز پس از کمی استراحت مهیای صعود به ارتفاع ۵۳۰۰ متری شد. گرامپون هایشان را به پا کردن، از طناب ثابت بالا رفتد و ساعت ۱۶ در کمپ اول در ارتفاع ۵۳۰۰ متری کوله هایشان را بر زمین گذاشتند. آسمان صاف و شفاف و هوای تمیز و خنک بر قدرت اعصاب می افزود. زیر پایت همه جا به وضوح مشخص بود. مسعود و ویتالی بلاfaciale دست به کار بر پا کردن چادر شدند. و پس از فراغت از آن، به تماشای مناظر اطراف پرداختند. کمی بعد عزیزی و حراستی هم رسیدند.



مسیر بهمنی در راه رسیدن به کمپ اول تصویر از آقابالائی

شب را در آن چادر کوچک در میان دنیایی بزرگ و بربین به صبح رساندند. و صبح بعد از خوردن صبحانه، گرامپون ها را به پا کردند و صندلی های صعود را پوشیده، از همان مسیری که دیروز آمده بودند به طرف کمپ سرازیر شدند. قسمتی از مسیر گرده سنگی به علت ریزشی بودن سنگ هایش، احتیاط بیشتری را می طلبد و کوچکترین غفلت در هنگام گذشتن از آن قسمت، به بهای جان تمام می شود. بچه ها به آرامی این قسمت گرده را با طناب پایین می آمدند که صدای انفجار و ریزش بهمن فضا را شکافت و در میان میانه زمین و آسمان پیچید. مسعود بالا فاصله دوربینش را درآورد و شروع کرد به ترسیم و تصویر عادت دیرین در پامیر! سقوط بهمن با وجود خطر آفرینی هایش، وقتی که از محل آمنی به نظاره اش می نشینی، ابهت خیال انگیزی نقش می زند! و چه بسا که خوش آیند هم هست. آن ها پس از توقف کامل بهمن به سرعت مسیر بهمن گیر را که از بالای نقاب برفی و با ضخامت بیش از پنجاه متر می گذرنده پشت سر گذاشتند و از روی یخچال والتر مسیر خود را به طرف کمپ اصلی ادامه دادند و ساعت ۱۳ به کمپ اصلی رسیدند. بچه هایی که در کمپ اصلی بودند، با شربت و هندوانه از آن ها پذیرایی کردند. آن ها بعد از ظهر و فردای آن روز را به استراحت گذراندند تا در روز نوزدهم مرداد (نهم آگوست) حمله نهایی به قله را آغاز و برای نه روز کمپ اصلی را ترک کنند.

نوزدهم مرداد، ساعت شش و نیم صبح راهی می شوند. به سوی ذره! هوا کاملاً روشن است، ولی ارتفاعات پامیر هنوز سد راه خورشید هستند و طلوع خورشید را فقط و فقط می توان در بازتاب هایش از ستیغ ها ثابت کرد! دو ساعت بعد، روی یخچال والتر، صبحانه مختصری می خورند و قمه هایشان را از آخرین نشانه های آب پر می کنند. بالاتر که بروی، دیگر نشانی از آب نخواهد بود و تو مجبوری برای تهیه یک لیوان آب آشامیدنی، برف و یخ کوه را در ظرفی گرم کنی تا آب شود، آن گاه می توانی آن را بخوری و یا برای تهیه چایی به کار ببری.

از جایی که برای صبحانه نشسته بودند تمام طول مسیر و اطراف آن دیده می شد. زیبا و وسوسه گر و در عین حال هراس انگیز و بی رحم! نقاب های عظیم برفی که از دیواره ها آویزان بودند، قندیل های خوشه ای ، بهمن های شیر صولت و شکاف های یخی با آن تعداد بی شمار، جلوه ای دیگر داشت.



عزیزی و حراستی، بهمراه ویتالی در حال استراحت در ۵۱۰۰ متر روی گرده سنگی تصویر از آقابالائی



تصویر از ویتالی

مسعود، در حال رسیدن به کمپ اول

AZARKOUEH

Camp 1 at 5,300 m

تصویر از آقابالائی

کمپ اول در ارتفاع ۵۳۰۰ متر و پشت صحنه قله کورژنوسکایا



صبحانه را خوردند و به سرعت از روی نقاب برفی بزرگی به طرف گرده سنگی به راه افتادند از ترس این که مبادا از دیواره های مرتفع سمت چپ بهمنی سقوط کند و آوار برف و یخ بر سرshan فرو ریزد، تا می توانستند این مسیر را با شتاب طی کردن. دو ساعت بعد، در ارتفاع ۵۳۰۰ متری بودند. هوا مثل دفعه قبل صاف بود مسعود شروع می کند به فیلمبرداری از مناظر اطراف از قله کورژنوسکایا که زاویه دید جالبی داشت و نیز از کمپ اول چند عکس زیبا می گیرد.



AZARKOJUH



نمایی از ادامه مسیر کمپ اول به بالا تصویر از حراستی

ساعت ۱۴ به وسیله بی سیم با کمپ اصلی تماس بر قرار کردند و ضمن آن عادی بودن شرایط و وضع جسمانی از بی سیم گزارش شد. سپس شروع کردند به آماده کردن وسایل برای صعود به ارتفاعات بالا. بارهای اضافی و بقیه مواد غذایی را زیر برف ها چال کردند. این بهترین کار برای حفظ وسایل و مواد غذایی از شر کلاعه های سیاهی بود که در آن ارتفاع هم سر و کله شان پیدا می شد.

شب را در آن چادر کوچک به صبح رساندند و فردا صبح ساعت شش برخاستند و پس از صباحانه ، با عجله چادر را جمع کرده ، گرامپون هایشان را پا کردند و راه افتادند. این روز راه دشواری در پیش دارند. باید تا ارتفاع ۶۲۵۰ متری صعود کنند و دوباره پس از طی یک سرashiبي در کمپ پلاتو ۵۹۰۰ متری فرود بیانند و این کار مستلزم ۱۰ ساعت تلاش بی وقفه بود.

ساعت ۸ صبح بعد از تماس با کمپ اصلی و گزارش وضعیت، راه می افتند. این بار مرحله دوم طناب های ثابت با شیب ۵۰ درجه که به تدریج بر میزان شیب آن افزوده می شود. ساعتی بعد به یک شکاف بزرگ یخی می رسند. اژدهای خفته ای که دهان باز کرده ، در انتظار طعمه است. این شکاف به یک شیب ۸۵ درجه متنه می شود. برای گذشتن از این مسیر باید حدود ۱۵ متر به صورت افقی به سمت راست مسیر پیش بروند



At 5,500 m of North face

تصویر از حراستی مسعود در حال عبور از شیب تند در ارتفاع ۵۵۰۰ متر

AZARKOUEH

و پس از رسیدن به طناب اصلی، شیب ۸۵ درجه را از روی یخ های شیشه مانند که غباری از برف رویشان را پوشانده بود، بالا بروند. در این قسمت استفاده از طناب ثابت ضروری و به کارگیری یومار ها گریز ناپذیر است. گذر از این شکاف، یک ساعت و نیم طول می کشد. علیرغم مشکلات و خطرات زیادی که در این منطقه کوهنوردان را تهدید می کرد، مسحور چشم اندازهای بدیع پیرامون شده بودند و شاید در ته دلشان می خواستند همه این صحنه های سحر انگیز نا آشنا را روی نوار شفاف فیلم طلسیم کنند و به دنیای آشنا بیاورند.

ساعت شانزده و نیم در ارتفاع ۶۲۵۰ متری، کوله هایشان را بر زمین گذاشتند تا دور هم جمع شوند و آب میوه ای بنوشنند. باد سرد و گزنه ای زوزه می کشید، بر گونه ها تازیانه می زد و سوز و سرما تا مغز استخوان نفوذ می کرد، با این همه زیبایی های طبیعت از نظرها پنهان نمی ماند. چشم انداز وسیعی از منطقه در دیدرسشان بود، قله کمونیزم، قله دوشنبه، یال صعود به قله دوشنبه، یخچال بزرگ کمونیزم، دشت پلاتو که با وسعتی حدود ۱۲ کیلومتر مربع در ارتفاع بالای ۶۰۰۰ متر،



سرخی غروب بر روی قله کمونیزم و یال قله دوشنبه از فرن پلاتو تصویر از آقابالائی



کمپ دوم در پلاتو ارتفاع ۶۰۰۰ متر تصویر از حراستی

در جهان منحصر به فرد می باشد، قله های لینینگراد و آغالالاکف که پوششی از برف و یخ، جلوه خاصی بدان داده بود، همه و همه در معرض دید بودند.

ساعت ۱۷ و سی دقیقه به کمپ پلاتو رسیدند. در کنار تخته سنگ بزرگی یک چادر کوچک و یک چادر بزرگ برپا کردند. وسایل را در چادر کوچک جمع کردند و چادر بزرگ را برای استراحت و خوابیدن آماده کردند. در کنار تخته سنگ بزرگی که چادرها را برپا کرده بودند، یک بشکه پلاستیکی آبی رنگ به چشم می خورد، ویتالی می گوید که این بشکه مخصوص راهنمای است، و وسایل سوت اطراری و چیزهای ضروری دیگر در آن وجود دارد در صورت نیاز می توان استفاده کرد.

آفتاب در حال غروب بود. ابرها بر فراز آسمان چون خیمه های پنهانی که آتش گرفته باشند، حکایت از تسلط عَنْ قریب تاریکی داشتند. مسعود دوربین عکاسی را برداشت و از قله کمونیزم عکس گرفت منظره جالبی بود، قله کمونیزم در میان آخرین شعاع های رنگ پریده، چون سرداری مغورو و سر بلند، بلند تر از شب و سایه ایستاده بود و هجوم لشکر شب را به هیچ می گرفت.

۲۱ مرداد برابر با یازدهم آگوست، صبح ساعت هشت از خواب بیدار شدند. آفتاب همه جا را روشن کرده بود. بعد از صحابه و برداشتن مواد غذایی و سوت لازم برای شش روز (سه روز صعود، سه روز اقامت اطراری) و پس از قرار دادن وسایل اضافی در چادر کوچک، صعود خود را آغاز کردند.



حراستی و عزیزی بر روی یال دوشنبه در تلاش رسیدن به کمپ سوم تصویر از آقالالائی

دو ساعت بعد حرکت کردند. آن روز صعود مشکلی نداشتند و طبق برنامه باید در ارتفاع ۶۵۰۰ متری چادر می زدند. پس از گذشتن از چند مسیر کم شیب و یک شکاف یخی کوچک در ارتفاع ۶۳۰۰ متری به استراحت

نشستند. قله مرتفع رو به رو، آن‌ها را افسون می‌کرد. حراستی از ویتالی ارتفاع و نام آن‌ها را می‌پرسد : قله ((لینین گراد)) با ارتفاع ۶۵۰۱ متر، قله ((آغابالاکف)) با ارتفاع ۶۴۴۶ متر و بلند‌تر از هر قله ((مسکوینا)) با ارتفاع ۶۷۸۵ متر شانه به شانه هم ایستاده بودند!



حراستی و ویتالی، در حال استراحت در کمپ سوم تصویر از آقابالائی

ساعت ۱۶ به محل کمپ سوم در ارتفاع ۶۵۰۰ متری رسیدند. بلاfacسله دست به کار بر پایی چادر شدند و یک ساعت بعد همه چیز آماده بود. هوا خیلی خوب بود و هنوز بقایای حرارت خورشید وجودشان را گرم می‌کرد. ویتالی مشغول آب کردن برف بود و می‌خواست چایی درست کند. کمی بعد هوا رو به سردی می‌گذاشت، در داخل چادر جمع شدند. هوا به تدریج رقیق تر می‌شد و کار تنفس را مشکل‌تر می‌کرد. گفت و گو در مورد صعود فردا بود و قرار بر این بود که فردا تا ارتفاع ۶۹۵۰ متری که آخرین کمپ آن‌ها خواهد بود، صعود کنند.

۲۲ مرداد ساعت هشت و نیم صبح صعود خود را آغاز کردند. آن روز با این که باید مسافت کمتری را صعود می‌کردند، ولی به علت ارتفاع زیاد، حدود نه ساعت راه در پیش داشتند. هوا مثل روزهای قبل چندان خوب نبود. باد تنده مانع صعودشان می‌شد. هر از گاهی مه غلیظی پرده ابهام در برابر دیدگانشان می‌کشید و آن‌ها را از حرکت باز می‌داشت. به طوری که حوالی ظهر، حدود یک ساعت ناگزیر از توقف و تازه کردن نفس بودند.

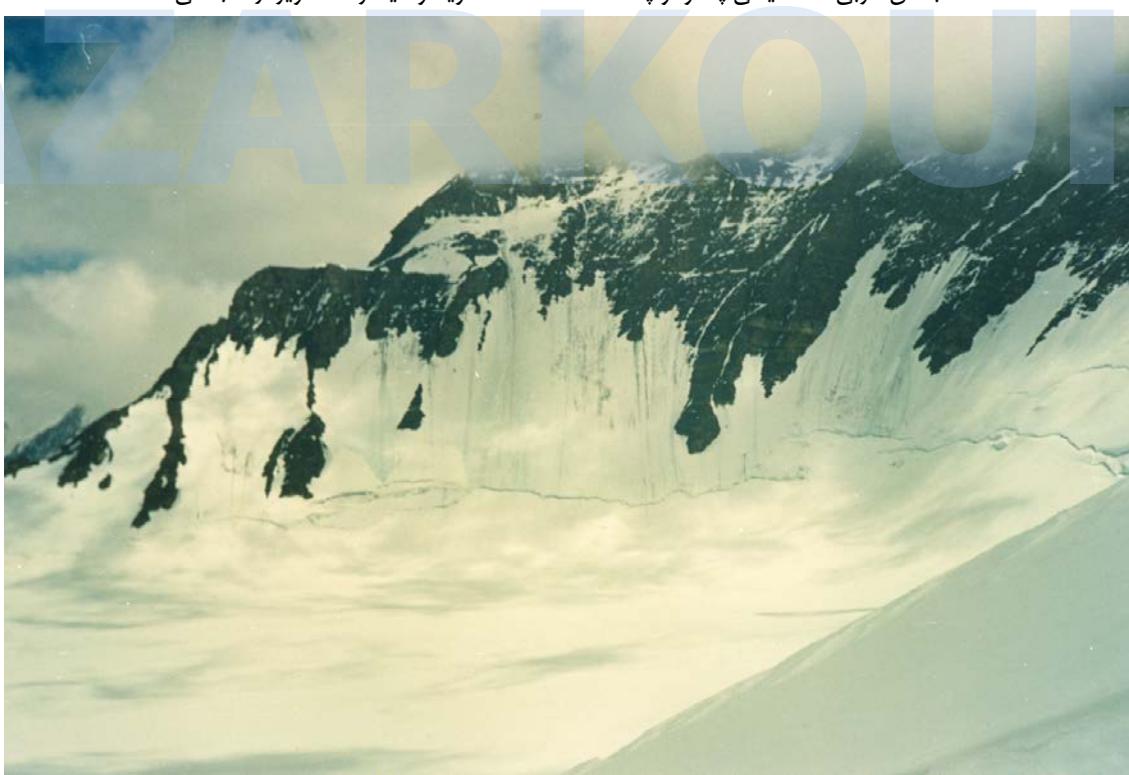


ویتالی و مسعود، در کمپ سوم تصویر از حراستی

قدم هایشان را به کنده برمی داشتند. آن گونه که وقتی کویر نشینان در میان شن های داغ راه می روند و هر بار تا چند انگشت بالاتر از مج پاهایشان را در شن فرو می برند و دیگر بار پای دیگرشنan را ! ساعت ۱۵ و سی دقیقه به آخرین قسمت شیب برفی و زیر قله دوشنبه می رسند شیب ۶۵ درجه، سرمای طاقت فرسا و نبود دید کافی کلافه شان کرده است. تلاش می کنند این قسمت را بدون اینکه به قله دوشنبه صعود کنند به صورت تراورس عبور بکنند ولی در مسیر با یک شکاف بزرگی در آن شیب تند رو برو می شوند و مجبوراً آن مسیر را مجدداً برگشته و شیب تند را به سوی قله دوشنبه ادامه می دهند. و به آرامی و با کمک کلنگ و گرامیون با این کوله پشتی سنگین از این قسمت هم می گذرند و ساعت ۱۷ حراستی و ویتالی جلوتر و پشت سر آن ها با فاصله اندک، مسعود و عزیزی به قله دوشنبه می رسند و سپس به طرف گردنه کوچک زیر قله دوشنبه که در مسیر صعود در ارتفاع ۶۹۵۰ متری قرار داشت رسیده و کوله پشتی هایشان را بر زمین می گذارند.



بخش غربی دشت یخی پلاتو، و پشت صحنه قله مسکوینا و لنینگراد تصویر از آقابالائی



بخش شرقی دشت یخی پلاتو، و یخچال زیر دیواره های قله کمونیزم تصویر از آقابالائی



یال صعود، و قله دوشنبه، و ادامه مسیر بسوی یخچال کمونیزم تصویر از آرشیو

ALZARKOUSH



قله کمونیزم، و یال منتهی به قله دوشنبه تصویر از آرشیو (قله کورژنوسکایا)



عزیزی در حال صعود بر روی یخچال زیر قله ارتفاع ۷۲۰۰ متر پشت صحنه قله دوشنبه تصویر از آقابالائی

پیش از آن ها تیم های بلژیکی و سویسی هم در همان محل کمپ زده بودند. هوا رو به وحامت می گذاشت، هر لحظه بر شدت سرما افزوده می شد. با پوشیدن دستکش اضافی و کاپشن ها شروع کردند به برپایی چادر، به سرعت چادر را زند و برای اینکه سرما بیشتر بر دست و پایشان نفوذ نکند، بلا فاصله داخل چادر شدند. هیچ چیز در آن هوای سرد بیشتر از چایی و سوب داغ نمی چسبید. چیزی که برای بچه ها فراهم بود. علیرغم طوفانی که بیرون چادر مهمیز به دست نعره می کشید، در داخل چادر چایی و سوب داغ خستگی ناشی از صعود دشوار و سرما و بار سنگین را از تنشان می زدود. هیجان غریبی در درونشان ایجاد شورش کرده است. فردا قله را فتح خواهند کرد، فردا سرود پیروزی بر بلندای پامیر سر خواهند داد. احساس خوشبختی می کنند، پایی کمتر کسی بدان جای رسیده است و آن ها از همان گروه اندک هستند. ویتالی و عزیزی ضمن تماس با کمپ اصلی، فردا را روز حمله نهایی به قله اعلام کردند و قرار شد که بر فراز قله موشک های رنگی شلیک کنند.

ساعت هفت صبح، مسعود در بیرون چادر مناظر اطراف را فیلمبرداری می کرد. آسمان صاف بود. تا چشم کار می کرد قله بود و قله، همه با بلندی بیش از ۶۰۰۰ متر! بچه ها به علت کمی اکسیژن در ارتفاعات، از دیشب سردرد خفیفی داشتند. وضع مزاجی عزیزی خوب نبود، به طوری که ویتالی صلاح می دانست از ادامه دادن به صعود خودداری کند. اما انگیزه فتح قله و شور و شوق ناشی از آن، هر مشکلی را قابل تحمل می کرد. عزیزی با اراده ای پولادین و فارغ از هر ناراحتی که داشت، تنها به فتح قله می اندیشید.

ساعت هفت و نیم، مسعود و ویتالی راه افتادند و در خط الرأس دوشنبه شروع کردند به پیشروی. حراستی و عزیزی هم بعد از آن ها حرکت کردند. نیم ساعت بعد در جای مناسبی جهت تماس با کمپ اصلی، ایستادند.

مسعود مدام از مناظر اطراف و هم نورдан خود فیلم و عکس می گرفت. در ادامه مسیر می بایست تا ارتفاع ۶۸۵۰ متری و در یک شیب ملایم پایین می رفتد و پس از آن مسیر زیر قله را



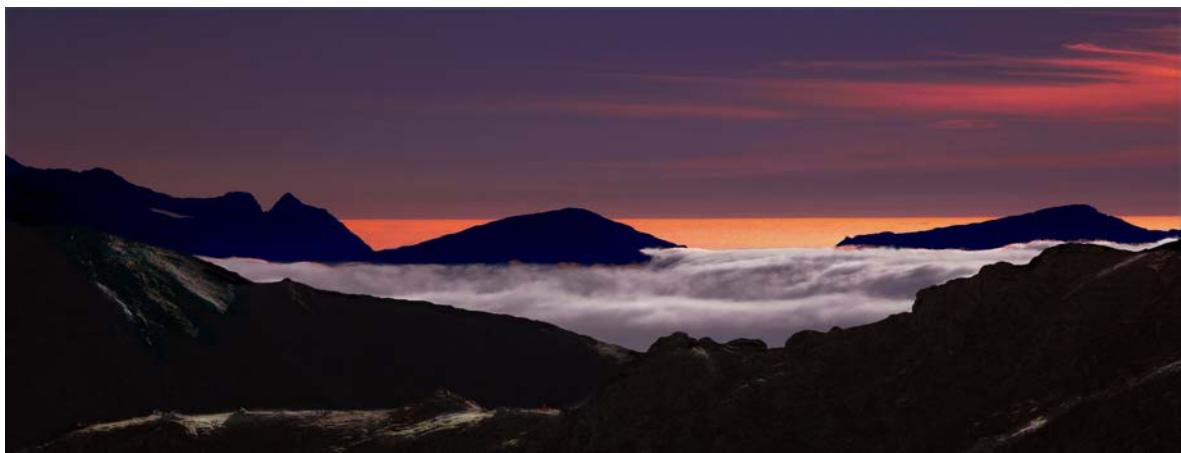
ویتالی و مسعود، بر روی یخچال منتهی به تیغه قله تصویر از حراستی

به طرف بالا طی می کردند. ساعت هشت و نیم در پایین یخچال عظیمی قرار داشتند که طول آن ها چیزی کمتر از یک کیلومتر بود. آغاز مسیر از یخ بلور تشکیل یافته است، و آن ها چاره ای جز صعود انفرادی نداشتند. چرا که ایجاد کارگاه و استفاده از طناب مستلزم وقت بیشتری بود و شاید تا بعد از ظهر همان روز را می بایست صرف گذشتن از آن قسمت می کردند. این بود که هر کس به صورت انفرادی با توانائی با کمک کلنگ و گرامpon های خود راه صعود را در پیش گرفت. در وسط یخچال با حمایت کلنگ هایشان برای استراحت و خوردن آب میوه توقف کردند. پس از یک ربع ساعت، باز به راه خود ادامه دادند. ساعت چهارده و سی دقیقه روی خط الرأس قله بودند. حراستی و ویتالی جلوتر از دو هم نورد دیگرشان سوار بر تیغه منتهی به قله شدند. این قسمت از مسیر که جا پای تیم های صعود کننده قبلی را در خود داشت، با شیب ۶۵ تا ۷۰ درجه به قله کمونیزم می پیوست و سر انجام بچه های تبریز پس از صعود از آخرین طناب ثابت، ساعت پانزده پرچم سه رنگ میهنشان را بر فراز قله ۷۴۹۵ متری کمونیزم به اهتزاز درآوردند.

AZARAH



عزیزی و پشت سرش آقابالائی، در اوایل تیغه قله
تصویر از حراستی





بر فراز قله، سمت راست مسعود و عزیزی، سمت چپ تصویر از ویتالی



بر فراز قله، از راست به چپ: عزیزی-آقبالائی-حراسی تصویر از ویتالی



سه یار بر فراز قله، از راست به چپ : حراستی، آقابالائی - عزیزی تصویر از ویتالی



با پرچم المپیک برای اولین بار در جهان از راست ، عزیزی، حراستی تصویر از آقابالائی



لوح آذرکوه و کلنگ مرحوم عزیزی بر روی قله کمونیزم تصویر از آقابالائی

AZARKOUEH



مسعود بر فراز قله کمونیزم، و اطراف پوشیده از ابر تصویر از حراستی



falling point of Azizi on kommonism ice slope

محل سقوط عزیزی، بر روی یخچال زیر قله کمونیزم

آری آن ها پای بر بام پامیر نهادند و در اوج غرور و شادمانی سرود فتح و پایمردی سر دادند. با خورشید هم خانه شدند و بوسه بر جیبن آسمان زدند. یاد و نام وطن را در دره ها و قله های پامیر پراکندند و از جاپای تک - تکشان جوانه های افتخار رویید.

علیرغم باد شدیدی که می وزید، بیش از نیم ساعت در قله بودند، فیلم و عکس گرفتند و برای اولین در جهان پرچم المپیک را در چنان ارتفاعی به إهتزاز درآوردند. دیگر داشت دیر می شد، هوا رو به سردی نهاده بود، تصمیم بازگشت گرفتند و بالا فاصله راه افتادند. ساعت شانزده و سی دقیقه از شیب های خطرناک زیر قله با دقت پایین آمدند. ساعتی بعد به انتهای خط الرأس قله رسیدند، از طناب ثابت انتهای یخچال بزرگ به آرامی سوار بر یخچال و با احتیاط به طرف پایین سرازیر شدند. در آخر یخچال چند دقیقه ای به استراحت نشستند. عزیزی عقب مانده بود. پس از استراحت ویتالی و حراستی جلوتر از دیگران راه افتادند و در محل مناسبی با کمپ اصلی تماس گرفتند و روند مسائل را گزارش کردند. سپس شروع کردند به بالا رفتن از شیب به طرف قله دوشنبه !

ویتالی و حراستی رفتند و مسعود بر روی یخچال بزرگ منتظر عزیزی ماند. فاصله چندانی نداشتند، شاید ده - دوازده متر! در این هنگام صدای خفه فریادی به گوش مسعود رسید. به سرعت برگشت به سمتی که عزیزی می زیاد بود. او پس از برخورد با مسعود، تغییر مسیر داد و حدود دویست متر در سرashیبی سقوط کرد و نزدیکی های یک شکاف یخی از حرکت باز ماند. مسعود با تلاش، خود را کشاند به طرف مسیر سقوط دوستش، اما سرعت عزیزی جایش هم زخمی شده بود، بی آن که قادر به انجام کاری باشد، منتظر بود که کناری پرت و چند ماند. پس از توقف عزیزی، با فریاد، ویتالی و حراستی را در جریان سقوط همنوردشان قرار می دهد.

مسعود کمی بالاتر از جاییکه ایستاده بود صعود می کند و با توم و کلنگ عزیزی که از دستش خارج شده بود برداشته و به سوی عزیزی سرازیر می شود. آن ها قبل از مسعود خودشان را به عزیزی می رسانند. حراستی عزیزی را صدا می کند، اما جوابی نمی شنود. دوباره و سه باره صدایش می کند، باز هم پاسخی نمی آید. گوش بر سینه اش می گذارد، صدای تپش قلبش را هم نمی تواند بشنود. نکند....؟ دوباره گوش بر روی سینه اش می خواباند، بی فایده است. ویتالی چند بار عزیزی را معاينه می کند. هیچ نتيجه ای ندارد. کاری که نباید می شد، شده بود. در يك آن تمام شيريني هاي فتح غرورانگيزشان جاي خود را به تلخى مى دهد. هوای تنفس آن گونه که بخار سرب درآميخته باشد سنگين و خفگان آور مى شود. موج شوك و انده در نگاه هاي حيرت زده شان به حرکت در مى آيد، با اشك چشمانشان در مى آميزد و سپس قطره- قطره و به آرامى، پس از غلطيدن بر گونه هایشان، ته ريش چند روزه شان را خيس كرده و يخ مى زند.

بيش از يك ساعت بالاي سر هم نورد از دست رفته شان با اندوه تمام سپري مى کنند، اما چه فایده؟ دیگر همه چيز تمام شده بود. عزیزی در بلندای پامير ماندگار شده بود. او را با کلنگ خودش بر روی یخچال محکم کردنده و بري همیشه وداع نمودند. هوا رو به تاریکی گذاشته بود. باید هر چه زودتر به چادرشان در ارتفاع ۶۹۵۰ متری برسند. برف های زير پايشان يخ بسته بود. کار کردن در آن شرایط روحی و در تاریکی رنگ پريده اوّل شب که به تدریج تاریکتر و غم انگیز تر می شد و برف سفت، بسیار مشکل بود. حراستی تقریباً داشت هذیان می گفت. یافتن چادر در هوای تاریک و با شرایط آن چنانی کار آسانی نبود. به هر حال ساعت ۲۱ و سی دقیقه، ویتالی توانست چادر را پیدا کند. سرما بر وجودشان مستولی شده بود. در حال داخل چادر شدند و با اندوه دور هم نشستند. گريه حراستی قطع نمی شد. غم و ناراحتی او هردم در حال افزایش بود. مسعود سعی داشت دلداریش بدده، اما مگر می شد؟ امكان تماس با کمپ اصلی هم نبود. بی آن که میل خوردن چيزی را داشته باشند، توی کيسه خواب هایشان رفتند کف چادر!

صبح، ساعت ۸، ویتالی با کمپ اصلی تماس گرفت و جريان سقوط عزیزی را گزارش داد. سپس مسعود بی سیم را گرفت و ضمن صحبت با کريم مَلاشیو (متترجم کمپ) بر وضعیت روحی نابسامان حراستی بعد از سقوط دوست دیرینه شان تأکید و خواهش کرد که تیم امداد به کمکشان بیاید. مَلاشیو پس از صحبت با مشکوف، سرپرست آلپ نوروز، گفت: ((تیم شش نفره امداد امروز راه خواهد افتاد. ولی شما سعی کنید خودتان را به کمپ پلاتو برسانید، ضمناً چنان چه شرایط جوی مناسب شد، هليکوپتر هم برای کمک به شما فرستاده خواهد شد.))

ساعت ۱۰ صبح راه افتادند. سقوط و مرگ عزیزی، حراستی را هم از پای درآورده بود. دیگر نه پاهاش با همان صلابت و خستگی ناپذيری در خدمت اراده اش بود و نه تسلط لازم را بر اعصاب خود داشت. نوعی دلتنتگی نیرومندتر از اراده بر او چيره شده بود. برای جلوگيري از بدتر شدن اوضاع، تصمیم می گيرند با طناب فرود آيند. از شیب تند ۶۵ درجه زير قله دوشنبه در ارتفاع ۶۹۵۰ متر اوّل ویتالی و سپس حراستی و در آخر مسعود با جمع کردن طناب با استفاده از کلنگ و گرامپون به آرامى پاين آمدند. و پس از رسیدن به قسمت سنگی يال دوشنبه، طناب ها را باز کردند. هوا رو به وحامت نهاده بود. باد تندی می وزید و سرمای کشنده ای را در جان کوهنوردان رسوخ می داد. ابرهای سیاه همه جای آسمان را در سیطره داشتند. دید کافی هم وجود نداشت. ویتالی به آرامى به طرف پاين پيش می رفت. عقب تراز او مسعود و حراستی با چند ده متر فاصله در حال پاين رفتن بودند. طبیعت هر دم ناسازگارتر می شد و حراستی با آن روحیه متلاشی و اندوهی به سنگینی تمامی ارتفاعات پامير، از حرکت باز

می ایستاد. پاهایش دیگر فرمان نمی بردن. و اصرار داشت که باید چادر زد و در همان جا ماند. اما چگونه؟ در کجا؟

مسعود هرچه اصرار می کند، نتیجه ای نمی گیرد. حراستی تصمیم خود را گرفته است و مگر می شود که او را به جبر و ادار به کاری کرد؟ و مسعود چاره ای نداشت جز تن دادن و در کنار دوست ماندن. ویتالی رفته فاصله اش زیاد شده بود و فریاد می زد که تند تر ادامه دهید و برویم پایین، و به علاوه فکر این را هم که ممکن است آن دو دوست در چنین شرایط جوی و در مکانی نامناسب تصمیم توقف بگیرند، نمی کرد. لذا همچنان به را خود ادامه می دهد.

به هر حال، حاصل تمام این اتفاقات سریع چیزی جز ماندن و رفتن در داخل چادر که به صورت بیواک در آن شب نامناسب به کار گرفته شد، نبود. مسعود بالاجبار چادر را باز نموده و بدون استفاده از میله های چادر درون آن خزیدند و دقایقی بعد چادر بر اثر طوفان و حرکت مسعود و حراستی می لغزد. مسعود بیرون آمده و به کمک طناب و کلنگ خود با استفاده از سنگ ها سعی در محکم کردن چادر می کند. دستانش به علت سرمایدگی کارآیی چندانی ندارد. دوباره برمی گردد به داخل چادر و انتظار بهبودی هوا را می کشند. اما نه برای رفتن، برای این که تیم امداد حتی الامکان زودتر برسد. آن ها دیگر زندانی کوهستان شده بودند. در ارتفاعی نزدیک به ۷۰۰۰ متر مواد غذایی و سوخت هم نداشتند. مقدار اندکی از مواد غذایی و سوخت که مانده بود، در کوله پشتی ویتالی بود و ویتالی برای کمک به همراهان، در پایین آوردن آن ها را در کوله پشتی خود حمل می کرد. اکنون دو کوهنورد تبریزی نه غذایی برای خوردن داشتند و نه سوختی که بتوانند خود را گرم و یا آب ذوب کنند. در آن شرایط نامساعد و طوفانی هم حداقل چهار روز می بایست برای رسیدن تیم امداد منتظر می ماندند. با شمردن ثانیه ها و دقیقه ها، شب اول را در هوای ۲۵ درجه زیر صفر به صبح رسانند. مسعود تقریباً خوابیده بود. چرا که خوابیدن در آن ارتفاع و با شرایط آن ها کار خطرناکی بود و مسعود آگاهانه و تا می توانست از آن اجتناب می نمود. ولی حراستی مدام می خوابید و هشدارهای دوستش کارساز نبود. روی کیسه خواب ها یخ بسته بود و حال حراستی رفته-رفته بدتر می شد. تشنجی و گرسنگی هم مزید بر علت شده بود. فقط می توانستند برف و یخ بخورند. مسعود مقداری برف در قممه اش می ریزد و توی کیسه خوابش می گذارد که شاید بر اثر گرمای بدنش آب شود، اما پس از چند ساعت فقط توانست چند قطره آب از قممه اش به حراستی بخوراند. شدت سرما از ذوب شدن برف حتی توی کیسه خواب و در جوار حرارت بدن می شد. زیپ چادر از بس که برای برداشتن برف از بیرون باز و بسته شده بود، دیگر کار نمی کرد. گلوی حراستی چرک کرده بود. آن روز مسعود در حین ناباوری از کوله پشتی خود یک بسته صد گرمی کشمش پیدا کرد. با خوشحالی به حراستی روی کرد و گفت: ((دهانت را باز کن برایت کشمش بدhem.)) اما حراستی از خوردن امتناع کرد. می ترسید عطش اش بیشتر شود و باز مجبور به خوردن برف و یخ باشد.

شب سرد و سنگین بر کوه ها و کوه مردان فرود می آمد. خرناس وهم انگیز سرما شب را می لرزاند. هوا تاریک شده بود و آن ها مجبور بودند آن شب را هم با شکم خالی و سرمای طاقت فرسا به سر برند. پارچه سقف چادر که رویش پوشیده از برف و تکه های یخ بود ، به علت این که از آن به صورت کیسه استفاده می کردند، با صورتشان تماس می گرفت و این بر شدت سرما می افزود. آن ها شب را در چنان شرایطی سپری کردن و شب ، خواب ایران را می دیدند، خواب دوستان چشم انتظار را. خواب سهند و سبلان را و سیماب چشم های شفابخش را اما نهیب طوفان وحشی حتی راه خواب رهایی از طلسنم پامیر را هم بر آن ها می بست و بلور رؤیا را در درون آن ها می شکست. آن ها با هر غرش مهیب طوفان، از خواب می پریدند.

۲۶ مرداد برابر با ۱۶ اگوست ، آفتاب بامدادی ، گاه به گاهی از پشت ابرها جلوه می کرد. هوا خوب بود. از طوفان و نعره های مستانه اش خبری نبود. دشت پلاتو دیده می شد. مسعود خوشحال شد، با رقه امید در دلش درخشید. با خود گفت: ((اگر هوا خوب باشد، تیم امداد زودتر می تواند خود را به ما برساند)). ولی این خوشحالی دیری نپایید. ساعتی بعد، هوا دوباره سر ناسازگاری گذاشت. مسعود حوصله اش سر رفت. حراستی هم که نه حرکتی می کرد و نه حرفی می زد. درد عضلاتش شدت یافته بود، گلویش چرک داشت، گرسنگی و تشنگی جانکاه هم نای و رمقش را گرفته بود. دیگر از خوردن برف هم خودداری می کرد. گاه به آرامی به مسعود می گفت: ((مسعود من رفتنی هستم، تو بیشتر از این خودت را به خاطر من در خطر نینداز. سعی کن خودت را از این آسارت نجات بدھی، و گرنه تو هم برای همیشه در این کوهستان ماندنی خواهی شد مثل عزیزی، مثل من)) ظهر شده بود. مسعود توی چادر نشسته بود و فکر فردا را می کرد. آن دو تصمیم گرفتند و قرار شد که فردا مسعود خود را به کمپ پلاتو برساند، شاید بتواند کمکی با خود بیاورد و حراستی را ببرند. آیا خواهد توانست؟ آیا آجل کمین کرده، فرصت کافی در اختیارش خواهد گذاشت؟ سؤال ها بی نهایت می نمود و مسعود برای هیچ کدام پاسخ قطعی نداشت. ناگاه صدایی به گوشش رسید. باور نداشت، فکر می کرد اشتباه کرده است. با تردید، سرش را از چادر بیرون آورد و فریادی کشید. درست شنیده بود. فریادش بی پاسخ نماند. دو نفر از تیم امداد خودشان را به آن ها رسانده بودند. بقیه به علت این که آن جا محل مناسبی برای برپایی چادر نبود، پایین تر مانده بودند. یکی از آن دو په و گینی و دیگری والری بود. او چند روز پیش از آن، تیم های سویسی و بلژیکی را به قله کمونیزم صعود داده بود. که مسعود و حراستی قبلًا با او در کمپ اصلی آشنا شده بودند. مسعود با دیدن په و گینی از خوشحالی خود را به بیرون از چادر انداخت. می توانست امیدوار باشد که نجات یافته اند. مژده رسیدن تیم امداد را به حراستی هم داد.

په و گینی از مسعود جای میله های چادر را پرسید و مسعود نشان داد آن ها بلافصله شروع به زدن چادر کردند و بعد از نیم ساعت تلاش در آن هوای نامساعد بھر نحوی که باشد در آن شیب تند چادر را بر پا نمودند و گفتند: ((امشب را پیش شما می مانیم)). بچه های تیم امداد از شدت سرما گوش و بینی شان سیاه شده بود، خود را توی چادر انداختند. برای حراستی اکسیژن و دارو آورده بودند و برای مسعود نوشیدنی گرم درست کردند. وضع حراستی خوب نبود. حتی برای استفاده از اکسیژن هم بی میلی نشان میداد و از نوشیدنی پرهیز می کرد. په و گینی با دکتر کمپ اصلی تماس گرفت و وضعیت حراستی را با او در میان گذاشت. دکتر کمپ نیز داروهایی را تجویز کرد. شب را در آن چادر کوچک و با تعدادی بیش از ظرفیت چادر به سر بردن. تنگی جا، کار را مشکل می کرد. در هر حرکتی مواطن بودند که با حراستی برخورد نکنند. کوچکترین تماس با بدن حراستی، او را به درد می آورد. برای روشن کردن پریموس جایی نداشتند. مجبور شدن پریموس را کف دست هایشان نگه دارند و برای حراستی نوشیدنی گرم تهیه کنند. کمی برف را آب کردند و با قاطی کردن پودر ویتامینه در آن، شربت نسبتاً لذیذی آماده کردند. اما حراستی بیش از چند قاشق نخورد. می گفت: ((سیرم)). چند بار برای حراستی و مسعود شربت درست کردند و حراستی هر دفعه چند قاشق می خورد و اظهار سیری می کرد. اما مسعود تا ته قابلمه را همراه با شن ریزه و پرقوهایی که با آب مخلوط شده بودند، سر می کشید. هوای داخل چادر هم با بیرون فرق چندانی نداشت. زیپ چادر در اثر بیخ زده گی و استفاده زیاد خراب شده بود. کولاک تا صبح برف ها را از قسمت توری در به طرف چادر غربال میکرد. حوالی ساعت دو صبح طوفان چادر را از قسمت توری در به طرف سقف چادر پاره کرد. آن ها عملاً در بیرون چادر قرار داشتند. طوفان و سرما امانتشان را بربیده بود. مسعود مرتب برف هایی را که روی حراستی

می ریخت، تمیز می کرد، ولی فایده ای نداشت. و می گفت که باید تا صبح به این شرایط سخت تحمل کنم. شدت طوفان به قدری بود که بلاfacسله برف های دیگری جای تمیز شده را پر می کرد.

فردا صبح دو نفر دیگر از اعضای تیم امداد رسیدند. یکی از آن ها پروفسور الکساندر گراسیمو بود که ایشان را نیز مسعود می شناخت او سرپرست تیم امداد و از اهالی روسیه بود آن ها شب را همراه با بقیه افراد تیم در ارتفاع ۶۵۰۰ متری به سر برده بودند و به علت طوفان و باد شدیدی که از دیشب در حال وزیدن بود، کمی با تأخیر رسیده بودند. مسعود را صدا زدند و وضعیت جسمانی ایشان را پرسیدند، که آیا می توانی خودت براحتی به پایین حرکت کنی؟ و مسعود خود را به بیرون چادر انداخت و گرامپون های خود را پوشید و کوله پشتی خود را بست و آمادگی خود را اعلام نمود سرپرست تیم امداد باور نمی کرد که مسعود با این وضعیت دشوار چطوری آماده پایین رفتن را دارد، بلاfacسله پس از رسیدن آن ها همگی شروع کردند به جمع کردن وسایل و حراستی، که قادر به حرکت نبود، با انداختن دو عدد زیر انداز در زیرش، در کیسه خواب و کت پر قویش محکم نمودند و چادر را به دورش پیچاندند، به طوری که فقط صورتش بیرون مانده بود. بعد با طناب محکم کردند. مقداری از وسایل را به علت نبودن جا در کوله پشتی ها در همان جا باقی گذاشتند.

کارها به علت طوفان و سرمای شدید با گندی پیش می رفت. چند نفر مشغول تنظیم طناب جهت حمل مجرح بصورت بسیکت بودند و بر روی سنگ ها کارگاه می زدند. مسعود گرامپون هایش را بست و مشغول جمع کردن دیگر وسایل شد. همه چیز آماده بود.

ساعت یازده و نیم بود راه افتادند. دو نفر از اعضای تیم امداد که بالاتر از حراستی بودند، با کنترل دقیق کارگاه، او را پایین می آوردند و دو نفر دیگر با دو سر طنابی که در دست داشتند و یک سر آن ها به بسیکت بافته شده وصل بود، مسیر او را تعیین می کردند. حراستی مدام از سفت بودن طناب ها و درد عضلات شکایت می کرد. یکی دوبار هم به خاطر همین مسئله طناب ها را شل کردند. دومین و سومین کارگاه را روی سنگ ها و یخ ها در شرایطی آن گونه دشوار، پشت سر گذاشتند. طوفان و سرما بیداد خود پای می فشد، سماجتی ستوه زا ! تا ساعت ۱۴ با این شرایط کار کردند و پیش رفتد. در این موقع الکساندر گراسیموف، سرپرست تیم امداد، مسعود را پیش حراستی خواند. هراس و اضطراب ناشناخته ای در رگ و قلب مسعود دوید. پاهایش از روی برف و یخ کنده نمی شد. در درونش هیاهوی غریبی، اضطرابش را جانکاه تر می کرد. کاش فاصله جایی که مسعود بود، تا جایی که دوستش و الکساندر گراسیموف قرار داشتند، به اندازه صد سال می بود و مسعود آن چه را که باید می دید و می شنید هرگز نه می دید ! و نه می شنید !

حراستی هم مانند عزیزی در بلندی ها ماندن را ترجیح می دهد. با اوج یکی می شود و به ذروه می پیوندد. مسعود برای آخرین بار دستش را بر صورت حراستی می کشد. گویی که می خواهد عطر و یاد مردی را که ۲۵ سال پار و هم نورد هم بوده اnde، در ذهن انگشتانش همیشگی کند. پاهایش می لرزد، پاهایش سنگینی باری بدان سان گران را بر نمی تابد. آه از این آزاده کشی روزگار! اکنون باید در غم دو دوست گریست. یکی چشم برای عزیزی و چشمی دیگر برای حراستی. مسعود چشم از چهره مردانه و چشمان دریا رنگ حراستی بر نمی دارد. اما واقعیت ها خود را تحمیل می کنند. باید آن چه را که پیش آمده است، پذیرفت. باید گردن نهاد به تلخی این رخداد های محتمل ، با این همه ، بعد از این، دو مرد در بلندی های پامیر چراغ به دست، فرا راه کوه پیمایان خواهند ایستاد و در دل طوفان های سهمگین، راه قله را روشن خواهند کرد.

حراستی را در ارتفاع ۶۶۵۰ متری یال دوشنبه که در مسیر قله کمونیزم قرار دارد، کنار تخته سنگی محکم نمودند و مسعود با آخرین نگاهش او را به طبیعت سپرد و همراه تیم امداد که هر چهار نفرشان روس بودند به

طرف کمپ ۶۵۰۰ متری به راه افتاد. هرگزتا این حادثه ای تنهایی نکرده بود. فشار شدیدی روی قفسه سینه اش سنگینی می کرد. آیا فشار ناشی از شرایط جوی و خستگی مفرط بود و یا فشار ناشی از سایه سنگین غم یارانی بود که اکنون یکی در دل یخچال های پامیر و دیگری به تخته سنگی تکیه داده و از بالا نظاره گر سپاه قله های پامیر هستند؟!

قله ها همواره یکدیگر را می بینند، اگرچه هم فراز نباشند، باتلاق ها و کویر ها همدیگر را نمی بینند، اگرچه هم سطح باشند: فرانتس کافکا

ساعت ۱۶ به ارتفاع ۶۵۰۰ متری رسیدند. دو نفر باقیمانده از اعضای تیم امداد هم آن جا بودند. بالاصله مسعود را به داخل چادر نیمه افراشته ای که از باد و طوفان فرو ریخته بود، هدایت کردند و برایش سوب و نوشیدنی گرم دادند.

آن شب هفت نفر توی یک چادر چهار نفری دور هم چنباته زنان نشستند و بدليل نبودن جا اجاق گاز را دستشان نگه داشته و شیر گرم درست کردند که متاسفانه به علت طوفان شدید نتوانستند آن شیر را بنوشند و شیر به کف چادر ریخته شد و همه تا صبح روی زمین بیخ زده از شیر به مشکلی به سر بردن. صبح ساعت هشت حرکت خود را به سمت پلاتو با بی سیم به کمپ اصلی، اطلاع دادند. شب قبل طی تماس با کمپ اصلی اطلاع یافته بودند که به علت نا مساعد بودن هوا هلیکوپتر نمی تواند در پلاتو فرود بیاید، لذا باید از پلاتو به بعد را هم خودشان بروند.

ساعت هشت و سی دقیقه صبح همه نفرات جهت آماده شدن از چادر خارج شدند مسعود با آن فشار روحی و کم خوابی و بیخ زده گی انگشتان دست ها یش در بستن بند گرامپون های خود با مشکل مواجه بود و در انگشتان دست خود درد شدیدی احساس می کند دستکش خود را از دستش در می آورد، و متوجه می شود که پوست سه انگشت هر دو دستش به دستکش چسبیده و بیخ زده است. و موقع در آوردن دستکش پوست آن ها کنده می شود. بدون این که به کسی حرفی بزند دوباره دستکش خود را پوشیده و آماده حرکت شد، با درد سینه و درد دندان و درد انگشت هایش شیب تند بیخ و سنگ را با شش نفر تیم امداد طی کرد.

ساعت ده و نیم صبح در کمپ پلاتو بودند. چادر بچه ها در اثر طوفان چند روزه آسیب دیده بود و ویتالی این چهار روز را در آن به سر می برد. مسعود شروع می کند به جمع کردن و سایلشان، و سعی می کند تمام کارهایش را خودش انجام دهد. از پلاتو، تا تپه باروتگینه در نزدیکی قله نیراوا با ارتفاع ۶۳۷۲ متر، یک مسیر سر بالایی داشتند. صعود این مسیر بعد از آن همه دشواری ها و خستگی ها برای مسعود کار سختی بود. ولی گریزی نداشت. دو ساعت طول کشید تا به ارتفاع ۶۲۵۰ متری رسیدند.

کولاک مانع از دید خوب آن ها بود. بعد از مسافتی طی مسیر، به اولین طناب ثابت می رساند. کارایین های خود را روی طناب می اندازند تا ضریب اطمینان و امنیت فرود از شیب ۶۰ درجه را که روی بیخ و برف منجمد پر از شکاف انجام می گرفت، افزایش دهند. به علت بدی هوا و سرمادگی انگشتان مسعود، کارها به کنده پیش می رفت. در بعضی از جاها که طناب ثابت وجود نداشت، و شیب آن خطرناک بود، مسعود توسط یکی از نفرات تیم امداد با طناب حمایت می شد. در بعضی از قسمت های مسیر، برف تازه به گرامپون هایشان می چسبد و آن ها مجبور بودند که از هر قدم ضربه ای با کلنگ خود به گرامپون هایشان بزنند تا برف چسبیده به آن ها، بریزد، در غیر این صورت، گرامپون ها هیچ نقش ایمنی نداشتند و احتمال داشت لیز بخورند و احیاناً سقوط کنند.

بعد از گذشتن از سه مرحله طناب ثابت، به آخرین شب خطرناک رسیدند. مسعود کارایین خود را روی طناب انداخت. از یک شب ۸۵ درجه که متنه‌ی به یک شکاف بزرگ بود، فرود آمد و سپس به قسمت تراورس رسید این قسمت کار سختی بود چون مسعود کشش بدنه لازم را نداشت یک بار هم زمین خورد ولی فوراً خود را جمع و جور کرد و تراورس را از کنار شکاف ادامه داد. مواطن بود که توی شکاف نیفتند.

تراورس، لبه شکاف در شب خطرناک تمام می‌شود. ساعت هفده و نیم به کمپ ۵۳۰۰ متری می‌رسند. از این محل تا ارتفاع ۵۱۰۰ متری باید به کمک طناب فرود می‌آیند. ده دقیقه استراحت می‌کنند و دوباره دست به کار می‌شوند. نیم ساعت طول می‌کشد که از این مسیر بگذرند. از این به بعد مسیر عادی است و دیگر نیازی به گرامپون‌ها و صندلی صعود و کلنگ نیست. با در دست گرفتن یک جفت باتوم از مسیر گرده سنگی به طرف پایین سرازیر می‌شوند. به علت آب شدن برف‌های تازه باریده، مسیر لغزنده و خطرناک است. پس از گذشتن از گرده سنگی، به منطقه بهمن گیر می‌رسند. باید از روی نقاب ۱۵۰۰ متری با سرعت تمام عبور کنند تا از خطر سقوط بهمن که هر لحظه احتمالش داده می‌شود، و چند روزی است که پی در پی بارش برف ادامه داشت امکان گریز داشته باشدند.

عبور از مسیر بهمنی را آغاز می‌کنند و هر چه نیرو دارند به سرعت این مسیر طولانی را طی می‌کنند. ساعت نوزده، روی یخچال والیر هستند. دیگر تمام خطرها را پشت سر گذاشته‌اند. از دور یک نفر که در روی یخچال والیر به استقبال آن‌ها می‌آید، دیده می‌شود. آندره است. مسعود قبلاً با او در کمپ اصلی آشنا شده بود. وقتی آندره می‌رسد همیگر را در آغوش می‌گیرند. آندره، مرگ به یاد ماندنی حراستی و عزیزی را به مسعود تسلیت می‌گوید و سپس راه می‌افتدند.

مسیر کمپ اصلی در عرض این نه روز و در اثر تغییر هوا کاملاً عوض شده بود و گاه غیر قابل عبور به ناچار از مسیر جدیدی می‌روند. انبوهه گل‌یخ‌های سفید که اینجا و آن‌جا جلوه گری می‌کرند و گاه از زیر برف‌ها سر در آورده بودند و به روی کوهنوردان لبخند می‌زدند، با تمام زیبایی‌شان نمی‌توانستند توجه مسعود را جلب کنند. هرچه به کمپ اصلی نزدیکتر می‌شوند، عطر و یاد دوستان از دست داده اش محسوس‌تر می‌شوند.

ساعت ۲۰ به کمپ اصلی می‌رسند. نوری قوی از یک نورافکن روی مسعود می‌افتد. ولادیمیر مشکوف از مسعود فیلمبرداری می‌کرد. کریم مَنلاشو از راه می‌رسد و مسعود را در آغوش می‌کشد. همه آن‌ها می‌کنند که در کمپ بودند، گریه می‌کرندند. خویشاوندی غربی میان کوهنوردان جهان وجود دارد که هیچ تعریف قانونمندی قادر به توجیهش نیست. مسعود را به داخل کمپ می‌برند. تمام تیم‌های کوهنوردی که در کمپ بودند (استرالیایی، ژاپنی، آمریکایی، آلمانی و بلژیکی)، با تسلیت گفتن به مسعود خود را در غم او شریک می‌دانند. از مسعود پذیرایی مختص‌تری به عمل می‌آورند و پس از بستن زخم انگشتانش، او را که از فرط خستگی حتی نمی‌خواست حمام کند، با اصرار به زیر دوش حمام می‌فرستند. کریم مَنلاشو منتظرش بود. پس از استحمام باهم به داخل چادر می‌روند و ساعتی را به صحبت می‌گذرانند. فضای چادر را اندوه مردان مانده در کوه پُر می‌کند. کمی بعد دکتر کمپ هم به جمع آن‌ها می‌پیوندد. فشار خون مسعود را می‌گیرد، قلبش را معاینه می‌کند. انگشتان پا و دست او را پانسمان می‌کند و برای درد سینه و دندان او داروهایی هم تجویز می‌کند و سپس دکتر با کریم مَنلاشو او را تنها می‌گذارند که استراحت کند.



پشت تصویر سمت راست والری، و دست چپ په و گینی، از گروه امداد تصویر از آقابالائی



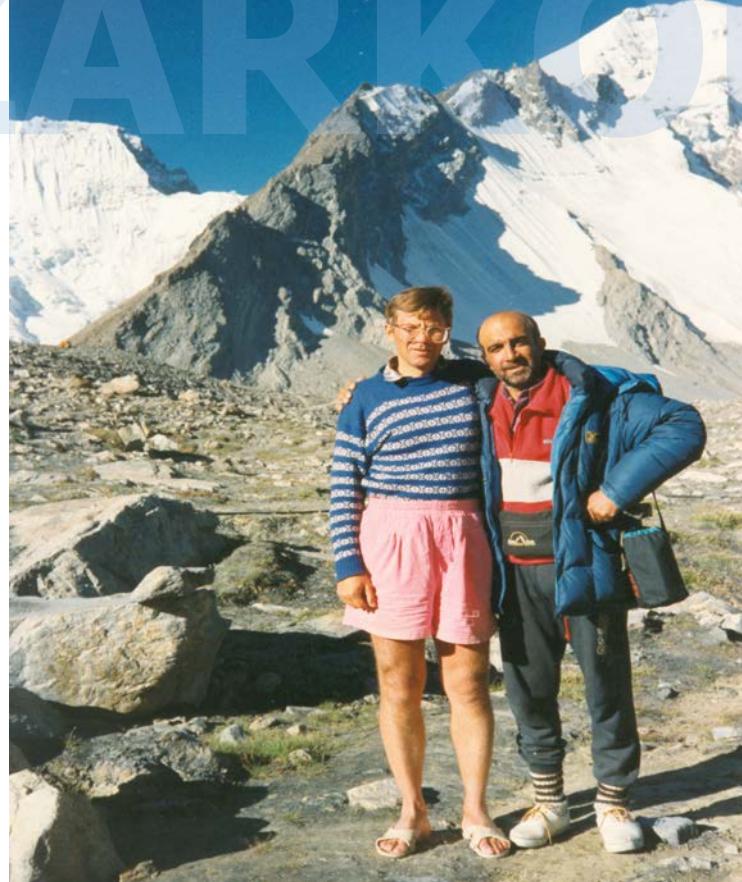
سفارت ایران در شهر دوشنبه بعد از وقوع حادثه بهمراه حسین عزیزی و شمس الدین



تصویر از آقابالائی

حراسی و شمس الدین در بازار دوشنبه

AZARKOUEH



مسعود، بعد از حادثه بهمراه سرپرست تیم امداد الکساندر گراسیمو



حسین عزیزی و رضا کرمانی و مسعود در کمپ اصلی تصویر از منلاشو

مسعود مجبور بود دو روز در کمپ اصلی بماند تا روز سوم (سی و یکم مرداد) هلیکوپتری که از شهر دوشنبه به کمپ اصلی خواهد آمد، او را با خود برگرداند. روز نخست ولا دیمیر مشکوف، مسعود را پیش خود خواند و ضمن نشان دادن آلبوم هایی که در دست داشت، گفت: ((این مдал ها مخصوص خودم است، ولی من به پاس شهامت و شجاعت تو، سه عدد از آن ها را برایت هدیه می کنم)).

در این دو روز مسعود کاملاً احساس تنها یی می کرد. در عین حال از انواع عارضه های جسمانی که داشت، ناراحت بود. جوراب ضخیم پشمی نداشت. آشپر کمپ که یک زن ۵۵ ساله روس بود، با مشاهده وضع مسعود، جوراب های دست باف پشمی خود را از پایش درآورد و به مسعود داد و اصرار کرد که بپوشد. خودداری مسعود از قول جوراب ها در مقابل اصرار آشپز کاری از پیش نبرد. مسعود برای جبران محبت های او یک شیشه مربای ایرانی و یک بسته نوقا برایش هدیه داد ولی او از پذیرفتن هدایای مسعود سر باز زد. روز دوم مسعود از ولا دیمیر مشکوف خواست که برای دوستانش برگ فوت صادر کنند. تیم امدادی که در موقع درگذشت حراستی در کنار او بودند، نیز برگ فوت ها را امضاء کردند.

ساعت ده و نیم صبح بود. صدای هلیکوپتر از دور شنیده می شد. دقایقی بعد هلیکوپتر در فضای کمپ ظاهر شد. از روی یخچال والتر دوری زد و روی زمین نشست. هلیکوپتر فقط دو تن سر نشین داشت. یکی برادر عزیزی و دیگری رضا کرمانی از دوستان نزدیک وی. همدیگر را در آغوش گرفتند و روبوسی کردند. چند دقیقه اول هیچ

سخنی رد و بدل نشد. گریه مجال صحبت نمی داد. مسعود پس از چند روز، هم زبانانی یافته بود تا عُقده های درونی را بگشاید. انسان چقدر محتاج هم نوع خویش است !

فرصت تنگ بود. آن دو آمده بودند تا وضعیت منطقه و امکان انتقال پیکرهای کوه مردان بلند آشیان را بررسی کنند و باید پس از نیم ساعت نیز با همان وسیله باز می گشتند. ماحصل صحبت های کوتاهشان با پرسنل مجرب کمپ این شد که تا مرداد ماه سال آینده هیچ کاری نمی توان کرد و سپس چند عکس یادگاری گرفتند و مهیای بازگشت شدند. **ولادیمیر مشکوف** و دیگر پرسنل آلپ نوروز تا پای هلیکوپتر بدرقهشان کردند. هلیکوپتر فارغ از اندوه سر نشینانش، آرام و سبکبال در اعماق آسمان، از کمپ اصلی پامیر فاصله می گرفت. قله کمونیزم چون مادری مغدور و اندوهگین لحظه به لحظه دورتر و پیرتر می نمود.



دور نمای جبهه شمالی قله کمونیزم، و سمت راست یال صعود و قله دوشنبه تصویر از آرشیو



دو کوهنورد صاحب نام تبریزی پس از صعود به قله ۷۵۰۰ متری پامیه جان خود را از دست دادند



شادروان عبدالحسین عزیزی، کوهنورد ارزشمندی با مرگ نایهتکام خود جامعه ورزشی را داغدار کرد

آرزوی غفران الهی برای جامعه ورزشکار ارواح بلند حسین حراسی و کوهنوردان عبدالحسین عزیزی از علی الخصوص بیار خداوند بزرگ که تو ان تحمل آنها قهرمان میدان ور این ضایعه جیران ناپذیر را به فرهنگ اسلام رخانواده آن شادروانان و مستلت داریم.



عزیمت کوهنوردان ایران برای پائین آوردن پیکر دو قهرمان به علت کولاک شدید به تابستان آینده موکول

آوردن پیکر قهرمان بزرگ به سال آینده موکول گردید. کوهنورد نام شهر خود چیز زیادی برای نوشتن راهی فلات پامیر واقع در نداریم هر چند ذکر محاسن و منطقه مرکزی کشورهای افغانستان

سیار تلح و تمحل نایدی است ولی چاره‌ای نیست که

مهدآزادی به عنوان اولین رسانه خبری در کشور این گزارش ویژه را همراه با عکسهای اختصاصی منتشر می‌کند

تبریز - سرویس روزنامه مهدآزادی: بارها گزارش می‌شود که تن از کوهنوردان صعودهای افتخارآفرین صعود نام تبریز پس از شادروان حراسی را منعکس کرده است درج این خبر پامیر جان خود را از دست سیار تلح و تمحل نایدی دادند.

این خبر کوتاه که برای بگوییم «انساله و انا آیه مردم قدرشناک تبریز به راجعون» ناگفته نماند قرار ویژه جامعه کوهنوردان، بود طرف چند روز آینده بسیار سهمگین و جانگذار آقای رختنه برای پایین



جامعه کوهنوردان افتخارآفرینی شادروان حسین حراسی را فراموش نخواهند کرد

افغانستان، چین، تاجیکستان و قرقیزستان بشود گویا به صفحات زیادی می‌طلبد ولی در شرایطی که هیچکس شرایط روحی مناسب گفتن و خواندن مطالب مفصل را نمایند انجام این وظیفه را به بعد موکول می‌کنیم و با

بنده قله ۷۳۰۰ متری پامیر (عکس اختصاصی مهدآزادی)

محل استقرار چادرهای قرارگاه ۶۹۰۰
محل سانده،
عکس از گردنه زیر قله ۷۳۰۰ متری
(اختصاصی مهدآزادی)

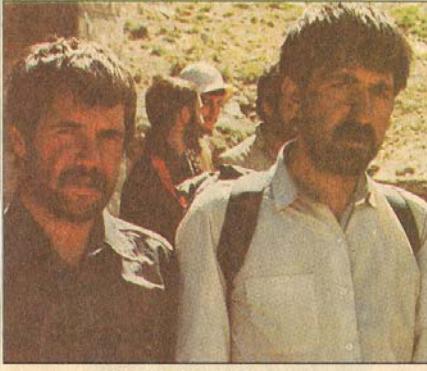


بود در اوخر هفته گذشته به گوش مارسید به اشاره آقای اصلان رختنه بیار دیرین حسین حراسی بناه ملاحظات عاطفی و خانوادگی آن شادروان از درج خبر خودداری کردیم.

امروز خود «اصلان» به دفتر روزنامه تلفن کرد و با صدای لرزان که هنوز آثار غم جانگاه این ضایعه در دنیاک را داشت گفت: چند سطر قلمی کردام می‌فرستم چاپ کنید.

برای مهدآزادی که

دوکوهنوردایرانی کشته شدند



حسین حراستی (سمت راست) در کنار عبدالحسین عزیزی سراجی
دکوهنورد کشته شده ایرانی!

برای بازگرداندن جسد حسین حراسیت
که ازود کوهنورد ایرانی کشته شده
در قالب روح و در تراجم ایرانستان در خواست
دھرنا لار کرد اند.

جسدیکی ازین کشته شدگان به
دلیل برثت شدن داده داخل بیمارخانه ازین
دیگر در وسط یک تخته سنگ
قرارداد.

پرسش فدرالیوسون کوهنورد ایرانی
زمینه به خرگزی محظوظ اسلامی

گفت: این فدرالیوسون پس از درخواست
راهنمایان محلی آماده برخاست این
مبلغ داد. اما ننان به دلیل شرایط بدجوی
حاضریه انتقال جنازه این کوهنورد
ایرانی شدند.

نهایا مانده این گروه مجبور به ترک
حل شد.

حسین حراسیت و عبدالحسین
هزاری از رسیمان کشته شدند.
مددود کوهنورد ایرانی به شمار
می امتد که به همیایان نیز مددود کرد
و دند.

با توجه به شرایط نامساعد جوی
نشروع قصل سرمه در منطقه فرار است
که از این طرف کارکنان دو کوهنورد باشیقه سال اینده
به پایین اورده اند.

● **گوارش دیگر**

تبییر خصوصیاتی چهاری جمهوری
جمهوری ایران: اداره کل تربیت بدنی استان
آذربایجان شرقی به دلیل احتیاج
تاجیکی اعلام کرد، راهنمایان تاجیکی



نیز به علت تلاش زیاد خودرا ازدست داد.
لایه

دوکوهنورد ایوانی بس
از صعوده قله ۲۹۵۰ متری لنین در
سلسله جبال یامیر واقع در جمهوری
تاجیکستان به هنگام بازگشت
در ارتفاع ۶۹۰۰ متری ۵ چار حاد نه
شدند و جان سپردند.

گروهه نفره کوهنوردان ایرانی
که برای اولین بار این قله را فتح کرده
بودند، هنگام بازگشت دچار این
حادثه شدند. ایندی یعنی ازانان به
نام عبد الله عربیزی، اهل تبریز به
اعماق پیک بخیجال صعب العبور
رسقند کرد.

پس از سقوط این کوهنورد،
دوهمراه اویه اسامی حسن حراستی،
سمود آقایانی با وجود شرایط سخت
چوی در ارتفاع خاصه ترکی شندند
با پروازه درون پنجحال و پریانی کمی
در مردم لعل سعی در ایام اولین کوهنورد
شنه شده کردند. پس از گشت ۳ روز
یک دیگر از کوهنوردان به نام حسن

صفحة ١٤
سنه شنبه ٦ شهر يور ١٣٧٥
١١ ربیع الثانی ١٤١٧ شماره ٣٠٧٢

دو کوهنورد ایرانی جان باختند

فدراسیون کوھنوردی اعلام کرد: دو کوھنورد تبریزی
بس از صعده به قله ۷۴۹۵ متری پامیر واقع در جمهوری
تاجیکستان به نیمگام بازگشت در ارتفاع ۶۹۰۰ متری دچار
جاده شده و کشته شدند.

این کوهنوردان اوایل هفته گذشته در قالب یک گروه سه
نفره به نام‌های حسین حرستی عبدالحسین عزیزی و مسعود
اقبالایی به این قله صعود کردند که در هنگام بازگشت یکی
از کوهنوردان به نام عبدالله عزیزی دچار حادثه شده و به
نتیه‌ای یک بخجال صعب‌المعو سقوط مرکنده.

پس از گذشت ۳ روز یکی دیگر از کوهنوردان به نام حسین حراستی نیز به علت تقلای زیاد و ناراحتی دچار سکته قلبی شده و جان خود را از دست می دهد.

حسین حراستی و عبدالحسین عزیزی از مربیان
شورمان و مددود کو هنردان ایرانی بودند که به همایلای نیز
معدد کردند.

حسین حراستی و عبدالحسین عزیزی از مربیان
کشورمان و مددود کوهنوردان ایرانی بودند که به هیمالیا نیز
صعود کرده بودند.

نسخه ائی از روزنامه آذربایجان

چگونگی سقوط و مرگ دو کوهنورد ایرانی پس از فتح قله‌ی پامیر از زبان تنها باقیمانده‌ی حادثه



می‌گوید: طول یخچال حدود ۸۰۰ متر و شیب آن فوق العاده زیاد است و به همین دلیل صعبه و پائین آمدن از آن باید به صورت انفرادی باشد و نمی‌توان به صورت حمایتی این کار را انجام داد بخصوص که در دمای هوای ۲۰ درجه زیر صفر زدن کارگاه و غیره زمان صعود را حداقل سه روز افزایش می‌دهد و تازه تسبیحه کار هم مشخص نیست به همین دلایل ما به صورت فردی شروع به پائین آمدن کردیم. حسین حراسی و راهنمایها هم جلو بودند من وسط قرار داشتم و عبا... عزیزی پشت سرم با کندی در حرکت بود، لحظه‌ای من روی نکه پیخ نشستم که از پشت سرم فریاد عزیزی را شنیدم که گفت: ای وای!

به محض اینکه روی را گرداندم دیدم او از ده متري در حال سقوط است تلاش کردم متوقف شدم ولی با حرکت تندی که داشتم در سرمازی یخچال سقوط کرد و پس از حدود سیصد مترا متوقف ماند، من که تصور چنین حادثه‌ای را نداشتمن لحظه‌ای مات ماندم و بعد در همان مسیر شروع به پائین رفتن کردم در حالیکه بین راه کلک و سایر وسائل وی را که به اطراف پرت شده بود جمع آوری می‌کردم و زمانیکه بالای سرش رسیدم دیدم حراسی و راهنمایان از من آتش باشند و مقداری خون پیخ زده روی پستانی عزیزی دیده می‌شد، یک ساعتی آتش باشند و چون از فوتش مطمئن شدیم با توجه به قوارسین تاریکی و شدت ریزش برف جسد او را وسیله کلک در قسمتی از یخچال ثابت کردیم و حرکت به پائین را دادم اما بلاعنصله متوجه شدم که حراسی رویه خود را از دست داده و تحت تاثیر این حادثه قادر به حرکت نیست.

باقی در شماره بعد

سه تن از کوهنوردان معروف ایرانی که به قصد صعود بر قله تاجیکستان شدند، پس از فتح قله در راه بازگشت دچار سانحه شدند و طی آن دو تن جان سپردند و فقط یک نفر از مهملکه جان بدر برد.

* * *

به رغم سکوتی که در محافل کوهنوردی ایران و بخصوص فدراسیون مریبوطه حکم‌فرما بود صحیح دیروز تنها بازمانده حادثه که صعود آقا‌بالایی یکی از کوهنوردان صاحب نام ایران است به همراه حسین عزیزی برادر یکی از کشته شدگان که برای انتقال اجساد به دوشبه رفته و بخاراط شرایط بسیار دشوار طبیعی و جوی دست خالی برگشته است با هواپیما وارد مشهد شد.

در فرودگاه به نخستین نفراتی را که به ملاقات مسافران آمدند بر می‌خوریم. حاج عاصی شوستری رئیس سابق هیات کوهنوردی به همراه رسول حکم آبادی عضو هیات که به درستی از لحظه ورود هواپیما آگاه نیستند به سراغ دوستی که دارند می‌روند و سرایجام، مشخص می‌شود که مسافران در سالن گمرک هستند، در این موقع عده‌ای از کوهنوردان که پرده تسلیتی از سوی گروه احمد رادر دست دارند وارد می‌شوند و به تدربیغ اعضاء و مسرولان گروههای آزادگان و از راه می‌رسند و بعد نیم آبادی رئیس هیات به همراه عده‌ای دیگر از اعضاء هیات به جمع دیگران می‌پیوندند و آنگاه وقتی حسین عزیزی از میز گمرک می‌گذرد اشک بر چشم مده می‌آید و آنگاه به پاد برادر مریحوش و همچنین کوهنورد دیگری که در این حادثه جان باخته است یعنی حسین حراسی ناتوجه ای خوانده می‌شود و بعد وقتی صعود آقا‌بالایی به دیگران می‌پیوندند صدای گریه در سالن می‌پیچد. چرا که اکثر حاضران با دو کوهنورد متوفی سالها دمساز بوده و حتی بعضی ها به شاگردی آنان افتخار می‌کنند.

* * *

صیر می‌کنیم تا از شدت احساسات حاضران کاسته شود و آنگاه با تتها شاهد قضیه یعنی صعود آقا‌بالایی به صحبت می‌پردازیم. وی در حالیکه بسیار افسرده و پژمرده به نظر می‌رسد می‌گوید فور دین ماد اساس سه نفری تضمیم گرفتیم برای فتح این قله اقدام کنیم و برای کسب آزادگی به تمرین پرداخته و اکثر قله های دشوار ایران را زیر پا گذاشتیم و سرایجام با آناده شدن مقدمات کار پس از اطلاع به فدراسیون با هزینه شخصی حازم تاجیکستان شدیم. آنچه یک راهنمای در اختیار ما قرار گرفت و در حالیکه شرایط جوی بسیار نامناسب بود صعود را آغاز کردیم و قبل از می‌گفته شده بود که امسال وضع این قله دگرگون است و به همین دلیل در طول فصل صعود تنها یک گروه مشترک کوهنوردان اتریشی و سویسی موفق به فتح قله شده‌اند و انگلیسی ها از ارتفاع ۱۰۰ متری باز گشته اند ولی ما با اراده‌ای مصمم و طبق برنامه صعود را آدامه دادیم تا اینکه ساعت ۳/۵ بعد از ظهر روز یست و سوم مرداد ماه هر سه نفر بر فراز قله پرچم ایران را نصب کرده و آنگاه در مسیر یخچالی طولانی راه بازگشت را در پیش گرفتیم در حالیکه هر لحظه بر سردهی هوا شدت طوفان افزوده می‌شد و توان مارا کاهش می‌داد. وی در شرح یخچالی که شاید می‌باشد عمر داشته باشد

نسخه ائی از روزنامه استان خراسان

P A S S A G E S

Died

Dave Dykeman, 64, on September 1, while descending from the summit of Devil's Crag #1 in the Sierra Nevada. Dykeman and his friend Herb Buehler had climbed the peak without incident, and were rappelling a 25-foot section below the summit arete. Buehler, who went first, heard rockfall and ducked against the wall for cover. He heard a cry, and when he looked up Dykeman was gone. Dykeman's body was later located midway down the 1200-foot northeast face.

Devil's Crag #1 has a well-deserved reputation for unstable rock, and one or more of the slabs on which Dykeman was standing probably slid out from under him.

At the time of his death, Dykeman was the president of the California Mountaineering Club (CMC), an organization he was instrumental in creating. He had also chaired and held various offices in the Sierra Club's Sierra Peaks Section (SPS).

Dykeman was an experienced climber, having made over 500 ascents in the Sierra Nevada, as well as others around the world. He also led scheduled outings on over 250 peaks in the Sierra Nevada.

When I learned of his death, I thought back to my first SPS and CMC trips, which Dykeman led. I realized that if I had a mentor in climbing, he was it, and many other climbers would proudly claim the same. He will be sorely missed by the Southern California climbing community.

— Tom Sexton

Iranian mountaineers Abdol Hosein Azizi, 44, and Hosein Harasati, 49, on Peak Communism (7495 meters) in the Pamirs.

Azizi, Harasati, and a third member of the team, Masood Aghabalei, reached the summit of Communism at 3 p.m. on August 13. Azizi slipped at 7000 meters during the



up Dykeman was gone. Dykeman's body was later located midway down the 1200-foot northeast face.

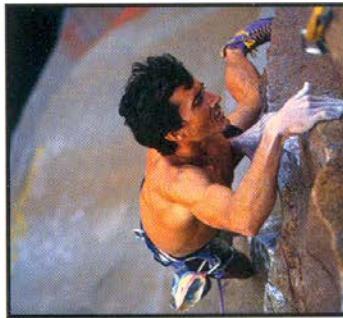
Devil's Crag #1 has a well-deserved reputation for unstable rock, and one or more of the slabs on which Dykeman was standing probably slid out from under him.

At the time of his death, Dykeman was the president of the California Mountaineering Club (CMC), an organization he was instrumental in creating. He had also chaired and held various offices in the Sierra Club's Sierra Peaks Section (SPS).

Dykeman was an experienced climber, having made over 500 ascents in the Sierra Nevada, as well as others around the world. He also led scheduled outings on over 250 peaks in the Sierra Nevada.

When I learned of his death, I thought back to my first SPS and CMC trips, which Dykeman led. I realized that if I had a mentor in climbing, he was it, and many other climbers would proudly claim the same. He will be sorely missed by the Southern California climbing community.

— Tom Sexton



Jack Mileski, 38, longtime Gunkie and Texan, father of beta, frequent contributor to *Climbing*, and high-school English teacher, was found dead in his home in Colorado Springs. Details are sketchy, but foul play is suspected. Report to follow in the March 15 issue.

(Photo: Duane Ralston)
(Photo: Dykeman Collection)

descent, and the others found his body some 200 meters lower. Harasati and Aghabalei spent the night at their 6950-meter high camp. The following morning they climbed down another 100 meters before Azizi refused to continue, complaining of exhaustion and symptoms that were later attributed to cerebral edema. Aghabalei radioed for help and set up a bivouac where the pair spent three more nights. When the rescue team arrived on August 17, Harasati was in critical condition. He died during the descent.

Azizi lived in Tehran and owned Kuh-Ski, a mountaineering and skiing equipment manufacturing company. Harasati owned a shoe-making company in Tabriz.



Azizi, Aghabalei, and Harasati on the summit of Peak Communism.

(Photo: Masoud Aghabalei)

خبر چاپ شده در مجله کلایمینگ امریکا

Iranian mountaineers perish on Pic Kommunizma

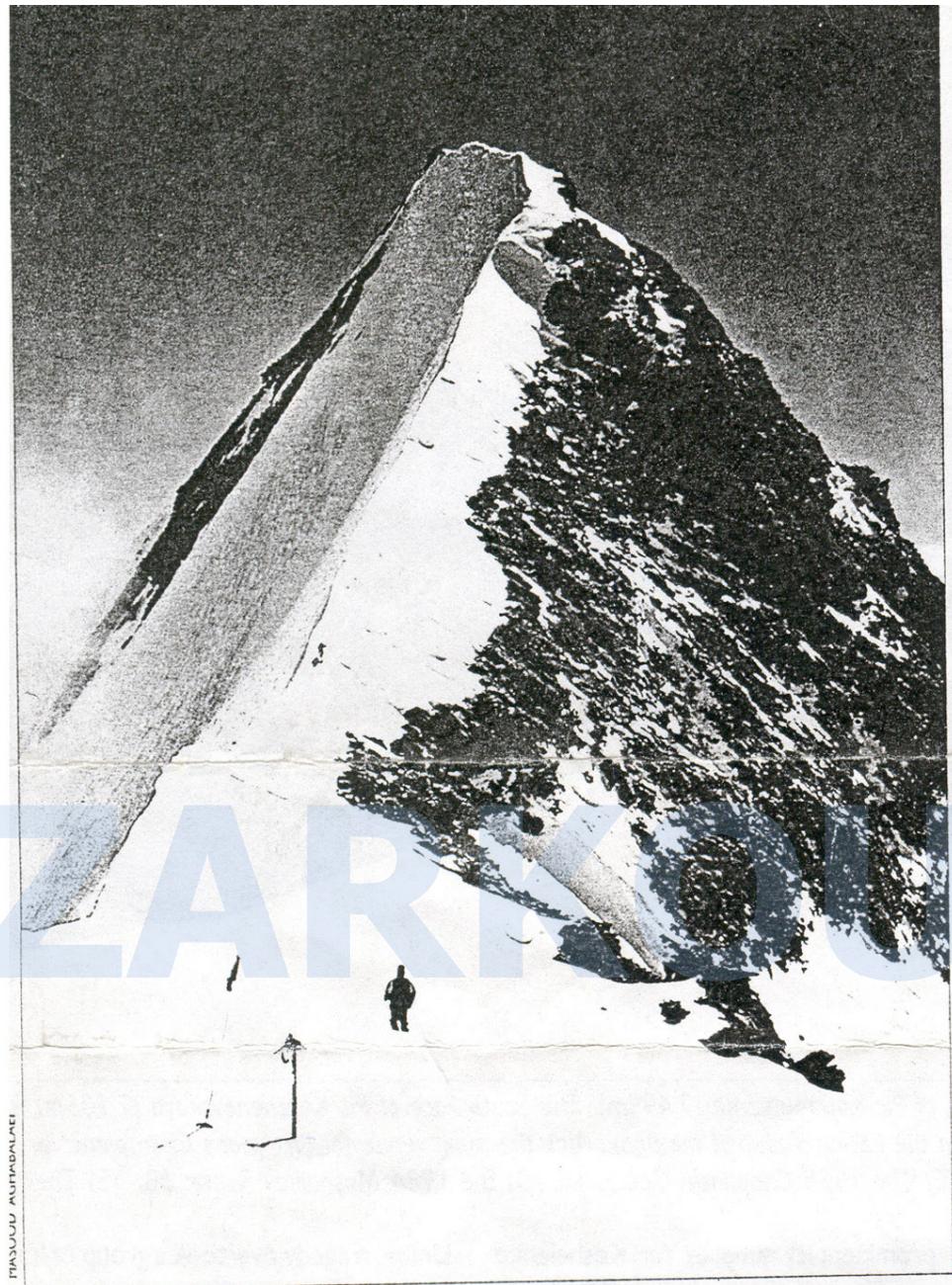


Above: Pamir. Camp I (5,300m) on the Standard Route up the Borodkin Spur (5A) of Pic Kommunizma (7,495m). The South Face of Pic Korzhenevskaya (7,105m) is visible in the background. Below: The 1,400m North Face of Rocky Ak-su (5,217m) in the Laylak Valley of the Pamir Alai, the main venue for last year's Championship routes. (A) The 1986 Popov Route: 6B. (B) The 1994 Chabaline Directissima: 6B. (C) The 1988 Chaplinsky Route: 6B. (D) the 1984 Moshnikov Route: 6B. (E) The 1982 Troschynienko Route on the North Pillar: 6A.

خبر چاپ شده در مجله مانتین انگلیس



AZARDOUH

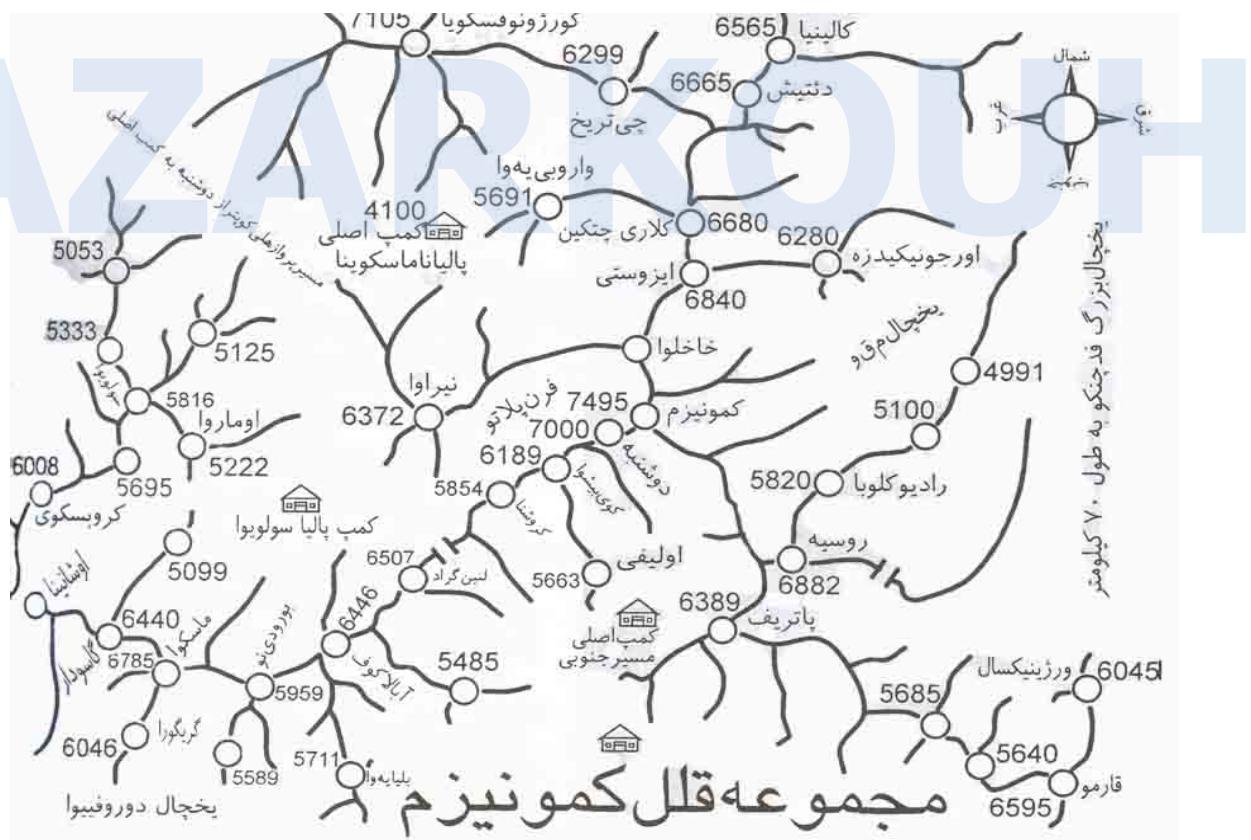


Above: Looking towards the highest point of Pic Kommunizma from c7,400m on the summit ridge..

تصویر روی جلد چاپ شده کتاب در مجله مانتین انگلیس



مسعود، بهمراه بچه های تُرک چینی در اولین برنامه صعود قلهٔ موستاق آنا سال ۱۳۸۴



اشعار

پیامیدا سنه صلح آرزو لادیم
دنسالار دینله سین جلالتیمی
جانیم عزیزیمی حراستیمی
ظلمیله ظالیملا بیرآن باریشماز
اولسم ده پوزمارام بو عادتیمی
پامیر یاخشی ساخلا آمانتیمی
گوزل عزیزیمی حراستیمی
گوندو زون ده گئجه دی
گوروم بالام نجده
بولودلار اوردا یورقان
یولداشین جانی قوربان
عهدیدن دونمک اولماز
یولداشسیز گلمک اولماز
پامیر یاخشی ساخلا آمانتیمی
منیم عزیزیمی حراستیمی

قهرمانلاریملا پیغام یولادیم
یئنه سرمشق اولسون منیم اولادیم
پامیر یاخشی ساخلا آمانتیمی
اوغل منیم دیرسه دالیا قاچماز
رختو خابدا اولمک اونا یاراشماز
پامیر یاخشی ساخلا آمانتیمی
پامیر باشین اوجادی
دئه بولودلارا چکیلسین
پامیرین باشی طوفان
ذیروه سین فتح ائدنە
اوجادان ائنمک اولماز
حسینین مکتبیندە

دالقالی خزرم درین ۇمانام
پامیر من بابکم ستارخانام
تاریخلر ثبت اءدیب شجائتمی
یاخشی ساخلا منیم امانتیمی
گوزل عزیزیمی حراستیمی
پامیر من سهندم من ساولانام
پامیر من ایرانام آذربایجانام

شعر از حبیب ملکی

شعری که در ذیل می‌اید بیاد دلاور مردان فقید خِطه آذربایجان در منطقهٔ فلات پامیر (زندهٔ یادان حسین حراستی و عبدالحسین عزیزی) و پاس قدرشناسی از جانفشنانی‌های بیدریغ تنها کوهمرد بازمانده آقای مسعود آقاالائی قلمی گردیده است.!!

آلله‌های پامیر

بوسیدید،

یکی در پنجهٔ ستیغ و سنگ
سخره‌ها و سنگ‌های پامیر را
عاشقانه.

بستان شیر زخمی کوه
و دیگری
همانند گودی دو مضاف شیر سفید
و تو ماندی
با آواری از غم عالم
بر فراز راه ...!!

گریه سردادید
رفیقانه سر در آغوش هم،
به افزونی شان بلند انسان
در شادمانی و شوق
شما سه تن بودید
از تبار آزمودگان رنج
فرزنдан زحمت و کار
شکفا و حسوداً
چه غریبانه جان باختند
آن دو یارانت
فرهادوار
در اوج مستی و عشق

نا گفته نماند که نام کتاب از عنوان این شعر بر گرفته شده است.!

رحیم دینی

تبریز ۱۳۷۵ تابستان

پایان

اوّلین صعود زمستانی به پامیر

چند سالی بود که صعود زمستانی مهم در کوه های شوروی مثلاً قفقاز شروع شده بود و گاه بیگاه صعود هایی در سال های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ میلادی در إلبروس انجام یافته بود.

ولی، در پامیر یعنی ارتفاعات بالا هنوز صعود های زمستانی اجرا نشده بود.

در ژانویه ۱۹۸۵، یک برنامه شناسایی تا نزدیکی قله کمونیزم صورت گرفته بود تا جایی که چگونگی اجرای برنامه و تغییر آب و هوا مطالعه شده بود.

در زمستان ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ سه تیم قوی تشکیل شد یکی از آن ها برای تیم نو بنیاد هیمالیا نوردی شوروی آموزش دیده بود.

هدف صعود قله کمونیزم

دو تیم توسط دو نفر از کوهنوردان زبده، با تجربه و کارآمد شوروی نام های والری پوتربین، عضو تیم ملی و ولادیم الچی بوکوف، عضو تیم اُزبکستان توانستند کمپ اصلی خود را بر روی یخچال مسکوینا در ارتفاع ۴۱۰۰ متری بر پا کنند و ناگزیر چند روز هم هوایی را شروع کردند.

اوّلین صعود را از تک ها بر روی قله ۶۳۷۶ متری موژیگا (نیراوا) انجام دادند.

برای صعود بر قله کمونیزم تا بروdkین طناب ثابت کار گذاشته شده بود و درجه سختی می رسید. ۵ آن تا کمپ ها در ارتفاعات ۵۱۰۰ متری، ۵۸۰۰ متری و ۶۲۰۰ متری بر پا شد.

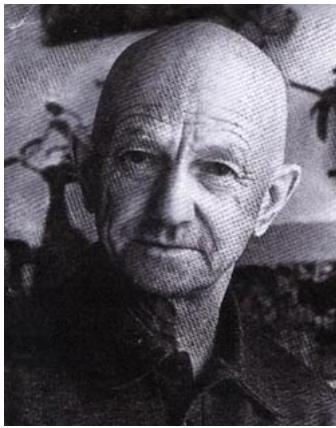
در اوّل فوریه سال ۱۹۸۶ به فِرن پلاتوی پامیر دست یافتند و کمپ حمله را بعد از دو روز تلاش در قله دوشنبه با درست کردن غار برفی آماده کردند. آن شب را با یک طوفان وحشتناک و سرمای غیر قابل تحمل که به ۲۵ درجه زیر صفر می رسید، پشت سر گذاشتند.

در چهارم فوریه، حمله به قله را آغاز نموده و ساعت ۵ عصر هفت نفر موفق شدند قله کمونیزم را (به بلندی ۷۴۹۵ متر یا ۷۴۸۳ متر) را صعود کنند. آن ها اوّلین صعود زمستانی را بر مرتفع ترین قله اتحاد جماهیر شوروی با موفقیت انجام داده بودند. آن هایی که در قله بودند، ولادیمیر بالی بردین و میکائیل تورکویچ، هر دو در سال ۱۹۸۲ به اورست صعود کرده بودند. بقیه اعضاء، ولادیمیر شوپین - یوری رازوموف - گِنادی واسیلنکوف - آلکسی موسکالکوف - یوری پانوویچ بودند که در هنگام پایین آمدن، آن ها به علت فرا رسیدن شب بدون تجهیزات آن شب را بیواک کردند و بعضی از آن ها متتحمل سرما زدگی شدند

در هفتم فوریه، بقیه هر دو تیم حمله های موفقیت آمیز انجام دادند و ۱۷ نفر دیگر به قله رسیدند. (۱)

۱- بر گرفته از مجله Mountain شماره ۱۱۰ سال ۱۹۸۶

ترجمه مسعود آفابالائی



Vitaly Mikhaylovich Abalakov

مرتفع ترین قله اتحاد جماهیر شوروی

سرزمین مرتفع پامیر، قلب آسیا، مرکز قاره و بام جهان نامیده می شود از سلسله جبال دیرین، زنجیره کوهستانی پر پیچ و خم جوان بیرون می آید.

قاراقوروم، هیمالیا، هندوگش، تیان شان و گن لون بخشی میانی منطقه که بیش از ۶۰/۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد، ۸/۰۰۰ کیلومتر مربع آن یخچال است فلات خشکی است با دنیای بیکران رُستنی ها که هر کدام عطر مخصوص به خود را دارند. در کنار ستون های مرتفع منفرد، دریاچه های با شکوه فراوانی وجود دارد، دیواره های بلند به وسیله آلای و ترانزالای، پامیر را از بخش شمال جدا می کنند. دوروفیوف، مهندس نقشه بردار شوروی در سال ۱۹۲۸ در خلال تحقیقات پامیر، یخچال فِدْچنکو را به طول ۷۰ کیلومتر یکی از بزرگترین یخچال های جهان ارزیابی کرده است. دانشمندان با محاسبه تصویری به یک کشف جالب دست یافتند: بدین معنی که مرتفع ترین قله اتحاد شوروی قله ای نبود که تا آن زمان به نام قله لنین شناخته می شد، بلکه قله ای به ارتفاع ۷۴۹۵ متر بوده است که به نام قله قارمو تعیین شده بود. برای روشن شدن مسئله، تحقیقات تازه ای در تاجیکستان انجام گرفت، با این حال بین سال ۱۹۲۹ - ۱۹۳۱ نتوانستند به یخچال فِدْچنکو دست یافتند.

برای اولین بار، تحقیقات تاجیکستان - پامیر در سال ۱۹۳۲ به طورقطعی معلوم کردکه ارتفاع ۷۴۹۵ متری هم قله قارمو نیست، بلکه این قله (بلندتر) در فاصله ۲۰-۱۸ کیلومتری جنوب قارمو قرار دارد که از سر چشمہ رودخانه او بی چی پنکو قابل رویت است و در سال ۱۹۳۲، قله کمونیزم نام گذاری شد. قله مزبور بعد ها قله استالین نامیده شد که امروزه باز به قله کمونیزم معروف است. ارتفاع قله یاد شده (کمونیزم) ۷۴۹۵ متر تعیین شده و موقعیت جغرافیایی آن چنین است: در فاصله ۵۰۰ کیلومتری جنوب سمرقند، ۳۰۰ کیلومتری شمال تیریچ میر و ۶۰ کیلومتری جنوب غربی ((قله لنین)) قرار دارد. بهترین چشم انداز قله کمونیزم از قسمت مرتفع دره قارمو بشکل قله سه گوش تیز و عظیم دیده می شود و اکنون به عنوان مرتفع ترین کوه اتحاد شوروی از همه جنبه ها برای صعود جلب توجه می کند.

در سال ۱۹۳۳ یک گروه تحقیقاتی همراه چندین دانشمند و شامل ۲۹ کوهنورد راهی قله کمونیزم شدند. یک مجسمه ساز ۲۶ ساله از شهر کراسنوسیارسک سپیری به نام یه و گینی میخائیلوویچ آبالاکف رهبر گروه بود که مانند برادرش ویتالی یکی از بهترین کوهنوردان شوروی بود. گروه از شهر اوش مرکز قدیمی تجارت در ۴۰۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر ((تاشکند)) از مسیر آشنا پست مرزی بوردو با و از میان دره آلای به طرف دامنه های پامیر حرکت کردند. بارهای سنگین را اسب ها و شترها حمل می کردند. گروه از راه باریک و پرخطر که به وسیله رودخانه قطع می شد به قله کمونیزم و یخچال فِدْچنکو نزدیک می شد

در اوایل ژوئیه، اوّلین کمپ برپا می شود. دوّمین کمپ به نام کمپ پادگورنی در ارتفاع ۳۹۰۰ متری و کمپ بعدی در بلندی ۴۶۰۰ متری در یخچال اورجونیکیدزه تقریباً ۳۰۰۰ متر پایین تر از قله کمونیزم برپا و مسیر بعدی تعیین می شود. تا آن زمان جبهه شرقی قله صخره ای تنها مسیر شناخته شده جهت صعود به قله بود ساتولووسکی چنین گزارش می دهد: گروه تصمیم گرفته بود که صعود با کمک مردم بومی انجام می گیرد. تمام کمپ ها برپا شوند و تجهیزات قابل توجهی تاستیغ صخره ها و یال ها حمل گردد. به همین خاطر لازم بود حتی الامکان تعداد زیادی باربر بتوانند صعود کنند و این امر ایجاد یک راه مطمئن را ضروری می ساخت.

در نهم ژوئیه، اوّلین کمپ روی یال بر پا شد. در ارتفاع ۵۶۰۰ متری، دو چادر کوچک برپا شد. در روزهای بعدی کوهنوردان به بالا صعود کردند و به اوّلین هدف دست یافتند. لایه های صخره ای که به مرور زمان سُست شده بودند، کنده می شدند و ریزش می کردند. با این حال تحقیقات را از این مسیر به پایان رسانند. اکنون می بایست راهی برای صعود از میان یخچال آماده شود. این کار مداوم و خسته کننده دو هفتنه به طول انجامید و در ۲۷ ژوئیه، کمپ روی یخچال زده شد، اما غیر ممکن بود که آن ها را به مکانی بالاتر راهنمون شود. کوهنوردان نمی توانستند روی یال به پیش روی ادامه دهند. باربرانی که به راه باریک عادت کرده بودند و حتی تجربیات صعود صخره ها را نیز داشتند اصلاً نمی دانستند چگونه روی بخ راه بروند افزون برآن می ترسیدند.

هم هوایی با ارتفاع و سازگاری با کمبود اکسیژن با نشستن در چادرها نمی توانست بدست آید، بلکه برای انجام این کار می بایستی فعال بود به همین دلیل و به خاطر جلوگیری از آتلاف وقت، در تاریخ ۲۹ سپتامبر، یک گروه ۱۲ نفری که آنان شامل کوهنوردان و باربران بودند در ارتفاع ۵۶۰۰ متری شروع به پیشروی کردند. ارتفاع گرفتگی، آن هایی را که به کمبود اکسیژن عادت نکرده بودند رنج می داد. به خصوص این مسئله در مورد باربران چشم گیر تر بود، به گونه ای که سریعاً روشن شد که برخی از آن ها دیگر نمی توانند به ارتفاعات بعدی صعود بکنند. در روز های بعدی دو سوم آن ها تحت رهبری یه و گینی آبالاکف و گوستچین به صعود ادامه دادند. تمام کارها تا اینجا بدون مشکل مشخصی انجام شد. ناگهان فریادی تمامی آن ها را در جای خود میخوب کرد. پشت سر آن ها می بایستی اتفاقی افتاده باشد. جریان از این قرار بود که گروه دوم که به فاصله کمی از آن ها به صعود ادامه می داد در جریان صعود به جایی می رسد پوشیده از صخره های سست و برای این که از ریزش سنگ ها جلوگیری کنند، شروع به کندن سنگ های سُست و کوبیدن میخ به سنگ های محکم و کشیدن طناب می کنند. وقتی که همه مشغول بودند، یکی از کوهنوردان، به نام نیکلاسیف روی صخره به طرف بالا می خزد و به جای این که منتظر رسیدن طناب حمایتی از بالا شود تصمیم می گیرد بدون طناب بالا برود. ناگهان یکی از سنگ ها کنده شده و به کتف او اصابت می کند. او سعی می کند به خویشتن مسلط شده خود را نگه دارد. اما افتادن اوّلین سنگ، ریزش موج عظیم سنگ ها را بر روی او به دنبال داشت و او تعادل خود را از دست می دهد و به پایین سقوط می کند.

برنامه صعود سریعاً متوقف می شود و افراد گروه به جست و جوی رفیق خود بسیج می شوند. ولی جست و جو نتیجه ای نمی دهد (ظاهراً او در شکاف یخچال سقوط کرده و ریزش سنگ ها رویش را پوشانده بود). مرگ رفیق ناکام تمامی آن ها عمیقاً تکان می دهد. با این حال تصمیم به ادامه صعود می گیرند. بعد از استراحت کوتاهی سه کوهنورد و پنج باربر مجدداً به صعود ادامه می دهند. در جریان صعود به مانع پیچیده ای برمی خورند. در سراسیبی، صخره ها بسیار سُست و شکننده هستند و با هر حرکت دست پا و یا طناب تکه های کنده شده و سنگ های به پایین سراسر می شوند. ولی با تمام مشکلات صعود ادامه می یابد وقتی که آبالاکف قسمت اول دیواره را صعود می کند، راهی به طرف بالا نمی یابد و در وسط دیواره گیر می کند. در شکاف نامطمئنی جا می

گیرد و دنبال راه برون رفت می گردد. طناب حمایت به طرف هم طنابهای او، رو به پایین آویزان می شود. تمام گروه با دقت تمام همه حرکت ریز و درشت وی را زیر نظر دارند.

در ادامه پاهای، آبالاکُف سرما زده می شود و دست او صخره ها را لمس می کند و او خودش را هرچه می تواند بالا می کشد. او تقریباً همه امیدش را از دست داده است. او دستش را روی سطح بین زده، سانتی متر به سانتی متر، رو به بالا می لغزاند. لیز می خورد ولی با حرکات محتاطانه بالاخره موفق می شود پایش را جایی گیر دهد و سپس دست دوّمش را ! بدین ترتیب آبالاکُف موفق به نجات خود و صعود می شود. او به وسیله طناب های محکمی که در مسیر خود تعییه کرده است دوستانش را به بالا هدایت می کند. تنها آخرین مرحله صعود باقی مانده، اما کار شش روزه روی صخره های پوشیده از بین تمام نیروی مردان را از بین برده است. احتیاج به استراحت دارند، به همین جهت به سوی کمپ پایین در ارتفاع ۴۶۰۰ متری سرازیر می شوند. اما قبل از مراجعت، به پایین به کمپ های ۵۶۰۰ و ۵۹۰۰ متری مواد غذایی حمل می شود. در یک تلاش برای صعود بیشتر، جامبای ایراله، برابر قرقیزی در کمپ ۵۹۰۰ متری به علت ادم ریوری در عرض چند روز می میرد. بدین سبب، برنامه صعود نمی تواند تا قله اجرا بشود و گروه مجبور می شود حمله را از ارتفاع ۵۹۰۰ متر به قله آغاز کند و لوازم و تجهیزات ضروری برای بیوته کردن (شبمانی اضطراری) در شب با خودشان حمل کنند. بنابراین، بسته های معمولی تجهیزات و آذوقه با مشکلات فراوان حمل می شود. ساعت نه صبح ۲۲ آگوست از کمپ روی یخچال در ارتفاع ۴۶۰۰ متری، تیم کوچکی از آن ها آماده صعود می شوند. آن ها عبارتند از : آبالاکُف – گوستچین - سه نفر باربر! از نخستین گام ها هیجان ویژه ای حکمفرما می شود.

حمله برای فتح قله آغاز شده است

گروه فاصله میان کمپ و یخچال اورجونیکدزه را از راه قبلاً طی شده، به پیش می برد. سپس، صعود به سربالایی یخچال آغاز می شود همان جایی که با یک شیب تند به قله کمونیزم متنه می شود. در همین جا کوهنوردان از دوستانشان خداحفظی می کنند و به صعود ادامه می دهند و بقیه به سوی کمپ باز می گردند. مردان آهسته به پیش می روند. آن ها خود را به شرایط جوی و آب و هوای آن جا کاملاً عادت داده بودند به بیان دیگر هم هوایی خوبی داشتند. در همان جایی که آن ها بار اول با ارتفاع گرفتگی و کمبود اکسیژن مواجه بودند، اکنون به راحتی می توانستند گام بردارند. حدود ساعت ۱۳/۳۰ گروه به کمپ ۵۶۰۰ متری دست می یابند. زمانی که آغاز آبالاکُف و همراهانش می خواستند به صعود ادامه دهند دو تن از چهار کوهنوردی که در کمپ پایین مانده بودند و می بایستی در روزهای بعدی به همراه قربانُف پیشتازان را تا قله تعقیب کنند، آماده حرکت شوند شب اول در کمپ ۵۶۰۰ متری کمتر کسی توانست چشم برهم نهاد. یک طوفان سهمگین کمپ را خراب کرد و چادرها را از جا کند؛ به گونه ای می بایستی از نو برپا داشته شود. علاوه براین، هوا بسیار سرد بود و دماسنچ ۱۱ درجه زیر صفر را نشان می داد.

روز بعد، روزی غیر عادی و طاقت فرسا بود. باربران کوهنوردان را تا پای دیواره بلند و پرخطر بدرقه کردند. این دیواره چنان ترسی به وجودشان انداخته بود که شاید در شرایط عادی مانع ادامه کار آن ها می شد. هنوز ساعت

سه بعد از ظهر بود که آغابالاکُف و گوستچین تصمیم گرفتند در همان روز هدف بعدی را عبور کنند. دیواره ریزش داشت.

گوستچین، آبالاکُف را هنگام صعود با طناب حمایت می کرد. ناگهان چند قطعه سنگ از زیر پای آغالاکف کنده شد و به پایین، به طرف گوستچین سقوط کرد. یکی از سنگ ها به دست گوستچین اصابت و سنگی دیگر طناب را پاره کرد. آغالاکُف به سرعت به طرف گوستچین، فرود آمد و او را گرفت. طناب دوباره گره زده شد و آن ها دوباره به صعود ادامه داند. با این حال صدمه دیدگی دست گوستچین جدی بود، یک شکاف عمیق در کف دست و انگشت شست وی ! ضمناً استخوان دستش هم صدمه دیده بود. گوستچین با تحمل درد به صعود ادامه می داد. او نمی خواست از صعود باز مانده و به پایین برگردد. زیرا مراجعت تنها برای هر دو نفرشان امکان پذیر بود و عقب گرد آبالاکُف نیز توقف تمامی برنامه ها را سبب می شد.

در گرگ و میش هوا هر دو مرد به کام مرگ رفته، به قله باریکی در پشت آخرین هدف دست یافتند. برای بر پا داشتن چادر دیگر هیچ نیرویی نداشتند. به همین جهت، آن ها خود را به کارابین و میخ محکم نمودند و با تن های خسته، زیر پارچه چادر خزیدند. در همین حال، گروه قربانف به دنبال آن ها صعود می کردند. در بین راه آن ها به باربرانی که بر می گشتند برخوردن. آن ها آماده بودند که در روزهای بعدی صعود را دوباره امتحان کنند. در عرض دو روز آن ها راه میان کمپ ۵۹۰۰ متری و ۶۴۰۰ متری را سه بار رفته و بازگشته بودند راه باریک به سوی قله، اینک به وسیله طناب و پله رکاب به گونه مطلوبی آماده شده بود، طوری که باربران می توانستند تجهیزات و کمی مواد غذایی را به کمپ ۶۴۰۰ متری حمل کنند. عصر روز ۲۶ آگوست، قربانف و دوستانش به اردوی ۶۴۰۰ متری می رسند، اما نمی توانند آبالاکُف و گوستچین را ملاقات کنند، چرا که هر دو نفر آن ها به صعود ادامه داده بودند. آن ها می خواستند کمپ بعدی را در ارتفاع ۷۰۰۰ متری بر پا کنند. اما دیگر روی باربران نمی شد حساب کرد. از ارتفاع ۶۴۰۰ متری به بعد آن ها دیگر نمی توانستند بالاتر بروند. با این حال، بدون تردید ضروری بود یک کمپ جدید قبل از صعود به قله زده شود

صعود از کمپ ۶۴۰۰ متری که شب زیادی نداشت، آغاز گردید با این حال صعود در ارتفاع زیاد همیشه خسته کننده و طاقت فرسا است. هر دو کوهنورد از میان برف سنگین به پیش می رفته، پی در پی نفس می کشیدند و به زحمت پیش می رفتند و پیوسته ضربان قلبشان تندری می شد. دست آسیب دیده گوستچین مدام درد می کرد. وقتی که احساس می کرد دستش کِرخت شده است، می ایستاد، با احتیاط دست زخمیش را با دست دیگر می گرفت و به آرامی مالش و تکان می داد. با این حال او سکوت کرده بود و درد را تحمل میکرد و دنبال دوستش با برداری و متانت تمام، طی طریق می کرد.

حدود ساعت چهار بعد از ظهر، آن ها ارتفاع ۷۰۰۰ متری را فتح کردند. آن ها دیگر نمی توانستند استراحت طولانی داشته باشند زیرا هوا داشت خراب می شد. ابرها تیره داشتند آسمان صاف را می ابیاشتند. هر دو مرد به آرامی کوله پشتی های سنگین خود را روی برف گذاشتند. تمام وسایل آن را بیرون ریختند و وسایل غیر ضروری را جا گذاشته و به کمپ ۶۴۰۰ متر برگشتند. در کمپ ۶۴۰۰ متری، قربانف و همراهانش با کمال نگرانی امکان یک پیش آمد را بررسی می کردند. صبح روز بعد، آن ها درباره امکانات صعود به مشاوره و همفکری پرداختند. دیگر نمی توانستند روی باربران حساب کنند، زیرا آن ها خسته شده بودند و ارتفاع گرفتگی آن ها را عذاب می داد. ضمناً در کمپ ۶۴۰۰ متری مقدار کمی غذا وجود داشت. فرستادن یک نفر از گروه پیشوپ برای تهیه مواد غذایی به پایین بی معنی بود، چرا که هر تأخیری مطمئناً تمام برنامه صعود را با مشکل و وقفه مواجه می کرد.

علاوه بر این، برای مدت طولانی نمی توانستند نسبت به هوای خوب مطمئن باشند، زیرا اواخر ماه آگوست (او) داشت سپری می شد و همه این ها بدین معنی بود که برای ادامه صعود امکانات محدودی موجود بود بدون آنکه امکان انتخاب وجود داشته باشد.

روز ۲۹ آگوست تمام افراد به صعود ادامه دادند و در ساعت شش عصر، به محلی رسیدند که آبالاکف و گوستچین عصر روز قبل بارهایشان را آن جا گذاشته بودند. باد تنگی می وزید و کوهنوردان با تن های خسته به سرعت کار می کردند. در میان برف برای دو چادر کوچک چال کنند و در کمپ ۷۰۰۰ متری در میان برف، هوا رو به آرامی گذاشت اما باد هنوز کمایش چادرها را می لرزانید. گوستچین بعضاً از شدت درد فریاد می کشید و دست وی بیش از پیش عذابش می داد. شی یانوف که همه توان و نیرویش در اثر یک مسمومیت غذایی تحلیل شد دید. برف با مه انبوه سفید رنگ یکی شده و پشت آن ها دنیای خارج محو شده بود. آیا همه چیز به جز دو چادر کوچک در مرگ و فراموشی فرو رفته بود؟!

باد کم کم مه را کنار زد و دید بهتر شد، اما فرصتی برای تماشای چشم اندازها و مناظر طبیعی وجود نداشت. هر دو بیمار باید به پایین فرستاده می شدند. کوهنوردی دیگری که روز قبل پاهایش بخ زده بود، نیز باید همراه آن ها می رفت. سه نفر باقیمانده می بایست به صعود ادامه می دادند، اگرچه نیرویشان داشت به تحلیل می رفت. تنها آبالاکف وضعیت مناسب تری داشت. بیشترین بخش وسایل را حمل می کردند روز بعد، یعنی ۳۱ آگوست، مه دوباره غلیظ تر شد. دمای هوا به سرعت کاهش یافت و به ۲۵ درجه زیر صفر رسید. باد تنگ و کولاک شروع شد.

عملاً صعود در چنین وضعیتی ناممکن بود. آن ها می بایستی در چادر می نشستند و منتظر بهبود هوا می شدند که آن هم بیش از یک روز طول می کشید. کولاک لحظه به لحظه شدیدتر می شد. کم کم چادر به لرژه در می آمد و جا به جا تپه ای از برف ایجاد می شد. برف روی بام چادر باید بی وقفه روبيده می شد. زیرا پارچه نازک چادر زیر سنگینی برف شکم می داد. برف خشک، مانند ماسه بادی کویر از درزهای چادر به درون هجوم می آورد. سه مرد داخل چادر زوزه کولاک را می شنیدند و زیر بارش لاينقطع، برف را تماشا می کردند. چهره سوخته و ریش بلند هر سه نفر آن ها در فضای نیمه تاریک چادر به سیاهی می زد. آن ها تقریباً دراز کشیده بودند و این حدائق برای تجدید قوا و آمادگی برای صعود لازم بود.

شب دوم سپتامبر، طوفان شدیدتر شد. یکی از تیرک های چادر زیر سنگینی برف دوام نیاورد و شکست و مردان داخل چادر که در خواب بودند، زیر انبوهی برف مدفون شدند. باد زوزه می کشید و از پایین محل کمپ صدای سهمگین ریزش بهمن مه بر اندام راست می کرد. صباح روز بعد طوفان فروکش کرد. ابرها ناپدید شدند و مه در اطراف قله از هم باز شد. برف که همه جا را پوشانده بود، زیر درخشش آفتاب برق میزد و قله به وضوح دیده می شد. برای هر سه تن روشن بود که باید تمامی تلاش، هیجان انسانی، جاذبه و تمامی نیرو را برای رسیدن به قله به کار گرفت. آبالاکف توان مندتر از رفقایش بود. او همراه قربانف آهسته صعود می کرد. راه دشواری بود. باید در هر قدم نفس تازه می کردند. ادامه دادن به راه، قبل از هر چیز استراحت و تغذیه خوب را طلب می کرد. اما اراده برای فتح قله در وجود آن ها نیرومند تر از دشواری ها بود و هر پیش روی کوچکی پیروزی اراده انسانی را معنی می کرد.

قله!!!

یال طویل، زیبا و خوش منظر، رهروان را به سوی قسمت جنوبی قله اصلی هدایت می کرد. قربانُف در هر قدیمی می ایستاد. عاقبت او بدون این که حرفی بزند ، ایستاد و با دست به رفقايش اشاره کرد : ((ادامه بدھید)). بعد از کمی مکث، آبالاکُف دوستانش را ترک کرد. قله چقدر نزدیک شده بود ! قربانُف ، به قامتی استوار رو به سوی قله راه می سپرد ، چشم دوخته بود. با انگشتان کِرخت شده مدادی بیرون آورد و مشاهداتش را روی کاغذی نوشت : ((آبالاکُف فقط یک کار انجام می داد پیش روی ! یک گام، سپس گامی دیگر و هر قدم نزدیک تر از گام پیش به ستیغ سر بلندی ! آهسته ولی منظم ! خطر سقوط !! احتیاط !! در کنار هم و هردو همراه مرد قله !!)) به نظر می رسید که اینک قله پیش پای او سرخم می کند. ولی چقدر آهسته و متین !.....آبالاکُف بعد ها آخرین قسمت صعود را اینگونه تشریح می کرد.

((باد دوباره وزیدن گرفت. مهی سفید رنگ مثل هاله ای دور قله می رقصید. سوز سرما با هر قدم به گونه هاییم تازیانه می زد ! یا...یا... دوباره قدمی دیگر... در برف فرو می روم یک سراشیبی تندر ناگهان نگاهم به سمت غرب دوخته شد. قله کورژیوسکایا با صلابت در آن نزدیکی قرار داشت. معماًی او در حال حل شدن بود و طلسُم او داشت می شکست. ما به زودی قله را فتح می کردیم !! در سمت غرب و پایین پایین همان جایی که من ایستاده بودم، یخچال باریک و پیچ در پیچ و در آن دور دست ها درجه های تیره دیده می شدند. هوای گرم دره ها را احساس می کردم، قلبم شادمانه می زد.

کوله پشتی ام را در شکاف سنگی قرار دادم تا باد آن را پایین نیندازد و از روی برف های منجمد و سخت که مانند چینی به نظر می رسیدند، به سمت قله جنوبی بالا رفتم و به طرف آخرین قسمت آن تاختم. روی تکه سنگی کم پهنا و تیز به جلو خزیدم و تمام تلاشم را برای بالا کشیدن اندام سنگین شده ام به کار گرفتم. احساس شگفت و هیجانی ناشناخته در وجودم جریان یافت و تا قلبم راه گشود. آیا ممکن است به هدف نرسیم ؟! دوباره به خود آمدم با حرکتی آهسته و هماهنگ روی چهار دست و پا خود را بالا کشیدم و سر انجام قله !! (اینک هم آنوشی با اوج !) قلبم داشت از سینه ام بیرون می زد.

پیروزی !

